

خاطرات

کشکول

(جاد ۶۴)

کتاب کشکول، خاطرات، ناصر کاره



کتاب کشتل خاطر، ناصر کاره

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۶۴)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلایی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود... «امام خامنه‌ای»

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، اینها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیباییها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که اینها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت (ع) و سیره‌ی معصومین (ع) از فرمولهای ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۶۴) ، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اوصیکم بان یکون ایمانکم بتیاده
سماة الامام ای منی دام ظلہ
وتویاً من اجل خیر دنیاکم و آخرتکم

نصرالله

سوال ۱۴۳۰ هـ ق.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به شما وصیت میکنم که ایمانتان به رهبری حضرت امام خامنه ای (دام ظلہ)
محکم و قوی باشد که خیر دنیا و آخرتتان در این است.

سید حسن نصرالله
شوال ۱۴۳۰ هـ ق.

کتاب کمال الطهارات ناصرکار

سرباز امام زمان (عج)

دوران بی‌هوشی این جانباز شهید، محمدتقی طاهرزاده ۱۸ سال به طول انجامید. در طول این مدت آنچه بر شگفتی این واقعه می‌افزود، پرستاری عاشقانه پدر و مادرش بود. در این ۱۸ سال که محمدتقی روی تخت خوابیده بود، با همان دو چشم نافذش همه تنهایی‌های آنها را پر می‌کرد. هوشنگ طاهرزاده، پدر شهید، ۱۸ سال بر بالین فرزند دل‌بندش مثل پروانه چرخید و از او پرستاری کرد. فرزندى که ملقب به زیبای خفته بود و مقام معظم رهبری فرمودند:

پسرم تو بین دنیا و بهشتی، و بالاخره او بهشت را بر دنیا ترجیح داد. برای ایثار، می‌توان خیلی اسم‌ها گذاشت؛ مهربانی، محبت، گذشت، شجاعت، دلاوری یا شاید زندگی شیرین خود را فدای دیگران کردن، فدای آرامش و آسایش دیگران مثل آقا تقی واقعاً ایثار کردند. پدری که با لبخند فرزندش خندید و با اشک او گریست. او می‌گوید: نام این سال‌ها را می‌توان سال‌های عشق بازی با خدا نهاد. پدر می‌گوید: من متوجه نشدم این سال‌ها چگونه گذشت؛ زیرا من عاشق بودم و این آتش عشق را خداوند در دل من برافروخته بود. مرا همین افتخار بس که طی این مدت پرستار سرباز امام زمان (عج) بوده‌ام و حتی یک بار هم احساس خستگی نکردم...

تلفن همسایه بالایی زنگ زد، یقین داشتم با من کار دارند. بلند شدم دویدم رفتم بالا و مطمئن و ترسان گفتم: مرا می خواهند. صاحبخانه مان داشت با خانم حاج. شهید همت، حرف می زد و تعجب کرد که چطور شده دویدم و آمدم بالا. همانجا حدس زدم دارند از شهید شدن حمید حرف می زنند، نمی گذارند من بو ببرم... آمدم پایین و شروع کردم به جمع کردن اثاثیه خانه، آمدند پایین گفتند: چی کار می کنی، فاطمه؟!... گفتم: امروز حمید ما شهید شده... داریم اثاثمان را جمع می کنیم برویم. نگذاشتند. آمدند آرام کردند. همسر سردار اسدی و یک خواهر دیگر آمدند دیدنم و اول گفتند مهدی زخمی شده و بعد که مقدمه ها را چیدند گفتند: شهید شده. و من خیلی رک گفتم: نه، آقا مهدی شهید نشده، حمید من شهید شده، من خودم می دانم... وقتی به مهدی باکری فرمانده لشکر عاشورا خبر دادند که برادرت شهید شده است و می خواهیم پیکرش را برگردانیم؛ اجازه نداد و گفت: همه ی آنها برادرای من هستند اگر تونستید همه را برگردونید حمید را هم بیاورید!... هر سه برادر باکری علی، حمید و مهدی که شهید شدند پیکر پاکشان به دست نیامد و مفقود الجسد هستند....

خاطره ای از سردار شهید حمید باکری، جانشین لشکر عاشورا

هشام صباح الفخري فرمانده بعثی، پس از پایان بازجویی گفت: آن سه ایرانی را پیش من بیاورید. سریع آنان را نزد هشام بردند. او گفت: به خمینی فحش بدهید!... آن اسیران ایرانی بدون هیچ حرکتی درجای خود ایستادند. هشام از جای خود برخاسته و چند سیلی سنگین به صورت شان زد و گفت: چرا؟ چرا؟ چرا؟... به طرف هلیکوپترش رفت و از محافظانش خواست که آن سه نفر را هم بیاورند. آن سه سرباز ایرانی به همراه هشام سوار هلی کوپتر شدند. همراه آنان، سربازان محافظ هم سوار شدند. هلی کوپتر به پرواز درآمد. هشام در آسمان به سه ایرانی گفت: شما را پیش خمینی می فرستم. به او بگویید: هشام به تو سلام میرساند! ها...ها...ها... وقتی هلی کوپتر به نزدیک مرز رسید، بسیار بالا رفته بود. از بالای هلی کوپتر در حالی که سربازان و اهالی «قلعه دیزه» از پایین شاهد بودند، آن سه سرباز ایرانی به پایین انداخته شدند و پس از غلت خوردن بر قله های بلند که چون توپی غلتان از نقطه ای به نقطه دیگر می افتادند، سرهایشان از بدن شان جدا شد. هشام این مناظر را می دید و لذت می برد... یکی از افسران گفت، قربان! به نظر می رسد یکی از آنان زنده باشد. به هیچ وجه، من مطمئن هستم. زیرا در هر درگیری تعدادی از اسیران ایرانی را از همین ارتفاع به پایین انداخته ام... منبع: کتاب خاطرات اسرای عراقی

شهیدی که منافقین چشمه‌هایش را در آوردند و...

دفعه آخر که به مرخصی آمد دیدم خیلی فرق کرده و حالت معنوی خاصی پیدا کرده است... وقتی بغلش کردم با خودم گفتم برای آخرین بار است که می بینمش... به سید مهدی گفتم: مادر مگر جنگ تمام نشده و امام قطعنامه را امضا نکردند؟... گفت: "مگر امام نفرمودند من جام زهر را نوشیدم، من باید دوباره برگردم"... گفتم: برو و مواظب خودت باش!... او با اینکه خودش می دانست بر نمی گردد، گفت: این دفعه که برگردم تحصیلاتم را ادامه می دهم به خاطر شما!... "سید مهدی در عملیات مرصاد عضو گردان مسلم لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بود و در منطقه اسلام آباد غرب به شهادت می رسد... منافقین سفاک ابتدا چشم هایش را در آورده بودند... بعدا گوش هایش را بریده بودند و آنقدر به فکش ضربه زنده بودند تا فکش را شکستند و در نهایت بی رحمی پوستش را کنده بودند و سرانجام بدنش را سوزانده بودند... زمانی که پیکرش را برای ما آوردند اجازه ندادند او را ببینم ولی بعدا فیلم پیکرش را دیدم... "خاطره ای از مادر شهید، سید مهدی رضوی

شهادی چهارگانه

تصویب کاپیتولاسیون، تبعید حضرت امام خمینی و... به عنوان نخستین گام اجرای روش او در اداره کشور محسوب می شد. در ساعت ۱۰ صبح روز اول بهمن ۱۳۴۳

هنگامی که حسنعلی منصور با غرور تمام قصد پیاده شدن از اتومبیل در جلوی درب ورودی مجلس شورای ملی را داشت، هدف گلوله شهید محمد بخارایی از اعضای شاخه اجرایی هیئت مؤتلفه اسلامی قرار گرفت و چند روز بعد به هلاکت رسید. می گویند وقتی در دادگاه از محمد بخارایی سؤال می کنند که با دو گلوله اول منصور زنده نمی ماند ولی چرا سومین گلوله را به گلولی او شلیک کردی؟ آن جوان رشید در پاسخ گفت: حنجره ای که از آن به روحانیت اهانت شده، باید دریده شود. امام خامنه‌ای درباره این شهدا فرموده‌اند: شاید این تعبیر درباره شهدای چهارگانه (امانی، هرندي، نيك نژاد، بخارائي) درست باشد که بگوئیم نورالله في ظلمات الارض. به هر حال اینها ستارگان و برجستگانی بودند که در راه خدا رفتند. راهی را انتخاب کردند و نتیجه این شد که مشاهده می کنید یعنی حاکمیت اسلام در دوران سیطره کفر و استکبار بر عالم چیزی که به افسانه شبیه است. این شهدای چهارگانه حقیقتاً در دوران ظلمات نور خدا بودند که درخشیدند، فضا و دلها را روشن کردند، راه را به خیلی‌ها نشان دادند... شهیدان امانی، هرندي، نيك نژاد، بخارائي

سه دهه اسارت

"سمیر قنطار" در حالی که تنها ۱۶ سال داشت به همراه سه تن از جبهه خلق برای آزادی فلسطین به شمال اراضی اشغالی نفوذ کردند و به محل اقامت "دانی هاران"

بزرگترین دانشمند اتمی رژیم صهیونیستی در شهر "نهاریا" یورش بردند و جهت انجام عملیات تبادل اسرا با زندانیان فلسطینی او را اسیر کردند. در همین زمان با نیروهای پلیس مواجه و با آنان درگیر شدند که در جریان این درگیری یکی از نیروهای پلیس رژیم صهیونیستی کشته شد. در این درگیری دو تن از همراهان قنطار شهید می شوند، ولی خود وی و "احمد أبرص" دستگیر شدند... سمیر در دادگاهی صوری به پنج بار حبس ابد و نیز ۴۷ سال حبس محکوم شد... آزاده معروف لبنانی است که بعد از سپری کردن حدود سه دهه اسارت که در جریان تبادل اسرای لبنانی با اسرائیل در آزاد شده بود، در حمله جنگنده‌های صهیونیستی به شهر جرمانا در حومه جنوبی دمشق به شهادت رسید...

جنایت منافقین در عملیات مرصاد

"منافقین در قالب ۵۰ تیپ و هر تیپ ۲۵۰ نفر با لباس‌های خاکی، که فقط بازوبند سفیدی که روی بازوهای شان بود آن‌ها را از بسیجی‌ها متمایز می‌کرد با تجهیزاتی که از صدام گرفته بودند از تنگه پاتاق به طرف اسلام آباد حرکت کردند و در روز سوم مرداد ماه در عملیات فروغ جاویدان (مرصاد)، اسلام آباد را گرفتند. آنها در شهر اسلام آباد به کسی رحم نکردند و هر فردی که حتی ته چهره حزب اللهی داشت را به رگبار گلوله بستند. حتی در بیمارستان امام خمینی اسلام آباد به مجروحان هم رحم

نکردند و در فجع‌ترین کارشان، مجروحان بیمارستان امام خمینی را از روی تخت به محوطه بیمارستان برده و همه آنها را به رگبار گلوله بستند. منافقین در حرکتی دیوانه وار و در نهایت بی رحمی، بیمارستان اسلام آباد غرب را به آتش کشیدند..."

برشی از جنایت منافقین در عملیات مرصاد

شهید، علی عاصمی

شهید عاصمی، برای آمادگی عملیات کربلای ۵ همه بچه‌ها را به جنوب فرستاده بود. جز خودش و ۳ نفر دیگر که در کرمانشاه نگاه داشت تا ماموریتی را تمام کنند... عراق در بمباران شهرها، از بمب جدیدی استفاده می‌کرد که ناتو به صدام داده بود. بمبی حدوداً ۸۰۰ کیلویی با مکانیزم انفجاری متفاوت و قدرت تخریب بالا. این بمب‌ها به منازل مردم می‌خورد و گاه‌ها عمل نمی‌کرد اما... هفته پیش اکبر و عظمی برای خنثی کردن یکی از همین‌ها رفته بود که شهید شد... علی، برای مراسم اکبر به تهران آمد، اما بقایای ماسوره همان بمب را همراه آورد و تا پاسی از شب، منزل ما مشغول بررسی آن بود... بعد از ظهر شنبه ۱۳ دی ۱۳۶۵ علی عاصمی به همراه محسن گردن صراحی، داود پاکنژاد و احسان کشاورز در حال خنثی کردن یکی از همین بمب‌ها دسته جمعی پرواز کردند... فرمانده ای که رکورد همه نیروهای شهید و جانبازش را زد او حین خنثی کردن راکت هواپیما در عمق ۳ متری زمین منفجر شد، می‌گویند:

علیرضا و همراهانش تیکه تیکه شد؟... نه بالاتر...!!! پودر شدند... بالاتر...!!! علیرضا و دوستان شهیدش، بر اثر قدرت موج انفجار و حرارت زیاد بخار شدند...

خاطره ای از سردار شهید، علی عاصمی

شاهکار سپاه قدس در مقابله با گروه‌های تروریستی

در این میان نبرد تمام‌عیار ایران با گروه‌های تروریستی در عراق و سوریه مهم‌ترین شاهکار قاسم سلیمانی است. موج گسترده ناآرامی در سوریه از سال ۲۰۱۱ و از منطقه درعا آغاز شد که به سرعت با دخالت طرف‌های خارجی از جمله کشورهای عربی و آمریکا به یک درگیری تمام‌عیار کشانده شد... یک پل هوایی تمام‌عیار از کشورهای اروپایی شرقی تسلیحات روسی را که با پول قطر، عربستان و امارات خریداری شده بود به ترکیه، اردن و لبنان انتقال می‌داد تا به دست گروه‌های جهادی و سلفی برسد.

زمانی که نظام سوریه در حال فروپاشی بود و دمشق پایتخت این کشور در آستانه سقوط قرار داشت، باز هم این قاسم سلیمانی بود که به کمک این کشور رفت. در ابتدا این حزب‌الله لبنان بود که در عملیات آزادسازی شهر القصیر توان نظامی خود را به رخ متحدان غربی کشید و در ادامه مستشاران ایرانی وظیفه بازآرایی و تجدید حیات ارتش سوریه را بر عهده گرفتند. هر چقدر نبرد شدت می‌یافت بسیج نیروها از

دو طرف گسترده‌تر می‌شد. تشکیل گروه تروریستی داعش از بقایای شاخه عراق القاعده و تصرف سریع مناطق مختلف در سوریه و عراق از جمله نقطه اوج این نبرد بود. داعش پیچیده‌ترین و گسترده‌ترین گروه تروریستی بود که از امکاناتی جهانی بهره می‌برد. گروهی که سربازان افرادی از ۸۰ ملیت مختلف تشکیل می‌دادند و می‌رفتند که به راستی حکومتی جهانی را تشکیل دهند. در اینجا بود که باز هم حضور قاسم سلیمانی به مهم‌ترین برگ برنده ایران تبدیل شد. اولین نقطه مقاومت ایران در منطقه جلولا در استان دیالی عراق بود و به تدریج بقیه مناطق عراق همچون تکریت، سامرا، فلوجه و الانبار آزاد شدند... در سوریه نیز حضور نیروهای هوافضای روسیه توانست برتری هوایی را به سمت محور مقاومت عوض کند. از سوی دیگر رزمندگانی از عراق و افغانستان نیز به یاری ارتش سوریه، نیروهای حزب الله و کردهای سوریه آمدند. پیشروی نیروهای گروه‌های تروریستی نه تنها متوقف شد بلکه در کمتر از سه سال در سوریه و عراق به نقطه پایانی خود رسید... سردار سلیمانی با این عملکرد خود نه تنها در خارج از ایران بلکه در داخل ایران صرف نظر از هر گونه گرایش سیاسی به محبوبیتی باور نکردنی رسید. نظرسنجی مؤسسه ایران پل که طی سه مرحله در سال ۲۰۱۹ انجام شد نشان داد که سردار قاسم سلیمانی محبوب‌ترین شخصیت سیاسی در ایران محسوب می‌شود؛ محبوبیتی که به خوبی در عزاداری سرتاسری اقشار مختلف مردم ایران در هنگام خبر شهادت وی

روشن بود... پس از آن فرمانده جوان سپاه ۴۱ ثارا... به خوبی بین فرماندهان مهم جنگ جا افتاد و حالا نوبت عملیات‌های دیگر بود. مشاوره در دفاع یمنی‌ها یکی دیگر از افتخارات شهید قاسم سلیمانی است...

تهدید مکرر به ترور و تحریم به وسیله مقامات آمریکایی

سردار سلیمانی همواره به وسیله مقامات آمریکایی و رژیم صهیونیستی تهدید به ترور می‌شد. در همین سال گذشته نیز مقامات وزارت امور خارجه آمریکا سردار سلیمانی را متهم به همکاری با نیروهای امنیتی سوریه در جریان اعتراضات در این کشور و سرکوب مخالفان بشار اسد کردند و در پی این اتهام وزارت خزانه‌داری آمریکا این سردار شهید را تحریم کرد. پس از تکرار بسیار نام قاسم سلیمانی در رسانه‌های جهان، خبرگزاری فرانسه خبری را منتشر ساخت که از احتمال ترور او به وسیله دولت آمریکا پرده بر می‌داشت. بر اساس این خبر جک کین فرمانده سابق نیروی زمینی ارتش آمریکا که در نشست استماع کنگره آمریکا حضور داشت با اشاره به طرح ترور مقامات ایرانی به ویژه مقامات ارشد سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران، گفت: چرا آن‌ها را به قتل نرسانیم؟ آنها قریب به هزار آمریکایی را کشته‌اند، چرا ما عامدانه آنها را ترور نکنیم؟ نمی‌گوییم که اقدام نظامی انجام دهیم، من پیشنهاد می‌دهم عملیات محرمانه انجام دهیم. باید فشارهای شدیدی روی آن‌ها اعمال کنیم.

همچنین رویل مارک گریچ از کارشناسان موسسه به دفاع از دموکراسی اظهار داشت: آنان به اندازه ما دارای منطق نیستند، فکر نمی‌کنم بتوانید بدون به قتل رساندن یکی از آنها، مرعوب‌شان کنید. قاسم سلیمانی خیلی زیاد سفر می‌کند، بروید او را دستگیر کنید یا به قتل برسانید! به گزارش خبرگزاری فرانسه در ادامه این اظهارت برخی از نمایندگان آمریکایی اعلام کردند ما انجام هرگونه اقدامی درباره ایران را دور از ذهن نمی‌دانیم اما از ابراز موافقت با اظهارات جک کین سر باز زدند.

شهادت ره توشه سردار قاسم سلیمانی

سرانجام دشمنان کینه توز که رشادت و قدرت سردار قاسم سلیمانی را تاب نیاوردند در بامداد جمعه ۱۳ دی ۱۳۹۸ خورشیدی با حمله موشکی بالگردهای آمریکایی به ۲ خودروی حامل سردار قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس و ابومهدی المهندس معاون بسیج مردمی عراق (الحشد الشعبی) و تنی چند از اعضای الحشد الشعبی در اطراف فرودگاه بغداد آنان را به شهادت رساندند. سردار سلیمانی در پاسخ به تهدید ترور از طرف مقامات آمریکایی همواره می‌گفت: این تهدید نیست، کمک به شوقی است. در پاسخ به افرادی که فکر می‌کنند با تهدیدها رعب بر ما حاکم می‌شود، می‌گویم خداوندا شهادت در راه خودت را به دست دشمنان دینت، نصیب من بگردان.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با صدور اطلاعیه‌ای اخبار مربوط به شهادت سردار سرلشکر قاسم سلیمانی فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را تایید کرد. سپاه پاسداران در اطلاعیه خود آورده است: سردار سرافراز اسلام حاج قاسم سلیمانی پس از عمری مجاهدت بامداد امروز در حمله بالگردهای آمریکایی به شهادت رسید.

لطف و عنایت حضرت زهرا(س)

به همسرش بعد ازدواج گفته بود: وقتی برای خواستگاری آمدم بار سنگینی بر سینه ام احساس می‌کردم! اما وقتی شنیدم نامت زهراست آرام شدم. حاج عباس کریمی فرزندش در بیمارستان حضرت زهرا (ص) به دنیا می‌آید. به همسرش می‌گوید: رمز زندگی ما نام حضرت زهرا (ص) است. در فتح المبین با رمز یا زهرا (ص) مجروح شدم. همسرم زهراست و...

حاجی در عملیات بدر هم که رمزش یا فاطمة الزهرا (ص) بود در حالی که وصیت کرده بود در بهشت زهرا (ص) دفن شود جلو رفت. پاتک عراق ترکش بزرگی به سرش اصابت کرد و او به قافله نور ملحق شد ...

راوی: همسر شهید عباس کریمی



شهمید کوپا
یا دوره شهید



کرامت انسان در میزان خدمت
به مستضعفین است.

مهندس شهید محمد جواد تندگوپان



کتاب گسترش خاطرات ناصر کاره

یا زهرا (س) قبول کن؟

دستم را از زیر چادر بیرون آوردم و یک بار دیگر برای آخرین بار به آن نگاه کردم. از دستم بیرونش آوردم و گفتم: می‌خواهم برای جبهه بدهم. برادری که درد که ایستاده بود، گفت: چیه؟ طلاست؟ گفتم: بله طلاست. تنها خرید ازدواج مان است. برادر نوشت انگشتر طلا با نگین دریافت گردید. از دکه کمک به جبهه بیرون آمدم و پیش خود گفتم: "یا زهرا (س) قبول کن!"... منبع: نویدشاهد

گل سرخ؟

مدت ها بود از مهدی خبری نداشتم. بی بی حضرت زهرا (س) را به خواب دیدم. کفش های شان راجلوی پای شان جفت کردم، و گفتم: آیا شما خبری از پسرم دارید؟ در پاسخ، شاخه ای گل سرخ به من دادند... چند روز بعد، خبر شهادت فرزندم را آوردند... راوی: مادر شهید، محمد مهدی عطاران

وقتی تکفیری‌ها به حرم سامرا تعرض کردند

پس از سرنگونی صدام و حضور گسترده آمریکایی‌ها در عراق، جنایات تروریستی هم روز به روز افزایش یافت و دنیای استکبار به بهانه‌های مختلف سعی در افزایش فشارها به مسلمانان داشت. ساعت ۷ صبح سوم بهمن‌ماه سال ۸۴ بود که

گروه‌های تکفیری به حرم امامین عسکریین (ع) تعرض کرده و با حدود ۲۰۰ کیلوگرم تی ان تی گنبد و بخشی اعظمی از گلدسته‌های حرم امامین عسکریین (ع) را تخریب کردند. با این اتفاق ناگوار، دل مسلمانان به ویژه شیعیان عزادار شد و علما، مراجع تقلید و شخصیت‌های اول کشورهای اسلامی، این اقدام ناشایست را محکوم کردند. در ایران اسلامی نیز عزای عمومی اعلام شد و برخی کسبه از جمله بازاری‌ها در اعتراض به این اقدام تکفیری‌ها، مغازه‌ها را تعطیل کردند.

حرم حضرت سکینه (س)، بنت علی (ع) در داریا

تصاویر ماهواره‌ای از شهر آزاد شده "داریا" در حومه دمشق نشان می‌دهد که چگونه داعش حرم حضرت سکینه (س) بنت علی (ع) و خانه‌های اطراف آن را به تلی از خاک تبدیل کردند. داعش بسیاری از زیارتگاه‌های مسلمانان به ویژه اهل بیت (ع) و اصحاب پیامبر (ص) را در سوریه، عراق و مصر تخریب و ویران کرده‌اند.

"ابوجعفر الحمصی" فرمانده نظامی گروه شهدا داریا که در شهرک داریا واقع در حاشیه جنوب غربی شهر دمشق فعالیت دارد در شهر درکوش واقع در حاشیه غربی استان ادلب سوریه به هلاکت رسیده است. مهمترین جنایات وی می‌توان به گلوله باران و تخریب حرم مطهر حضرت سکینه (س) در عملیات مشترک با گروه جبهه النصره شاخه رسمی القاعده در سوریه اشاره کرد. کشتار دختران دبیرستانی

تروریست های بعثی - تکفیری داعش، با یورش به منزل یکی از خانواده های مطرح و بانفوذ شهر موصل، تمام اعضای خانواده و ۲۴ نفر از مهمانان آنها را به رگبار بسته و به طرز فجیعی قتل عام کردند. اغلب این میهمان ها، همکلاسی های دختر این خانواده بودند که در جشن فارغ التحصیلی او شرکت کرده بودند.

پدربزرگ عراقی نوه داعشی خود را به جهنم فرستاد

یک پیرمرد عراقی نوه داعشی خود را به علت آسیب رساندن به مادرش، کُشت. یک جوان ۱۸ ساله در شهر شرقاقل استان صلاح الدین که مادرش را به علت ناسزا گفتن به ابوبکر البغدادی سرکرده داعش به شدت مجروح کرده بود، به ضرب گلوله پدربزرگ مادریش کشته شد. علت ناسزا گفتن مادر به البغدادی، جرایم و جنایات شنیع داعش در شهر شرقاقل بود. داعش در مناطق تحت تصرف خود در استان صلاح الدین به جذب نوجوانان و جوانان و شستشوی مغزی آنها می پردازد تا اهداف خود را به دست آنان اجرایی کند.... راوی: "جبار المعمری" یکی از فرماندهان بسیج مردمی عراق در مصاحبه با شبکه السومریه

کشتار روستای "بغلیه" نزدیک شهر دیرالزور سوریه

در این روستای کوچک که مردم دلیرانه در مقابل تروریست های داعش مقاومت کردند، تعدادی از این تروریست ها در تاریکی شب به داخل روستا نفوذ کردند و

بیش از چهارصد غیر نظامی از جمله تعدادی زن و کودک را ربودند در این بین، دیگر تروریست های انتحاری راه نفوذ به داخل روستا را باز کردند و در یک جنایت هولناک بیش از سیصد نفر از اهالی این روستا را قتل عام کردند. طبق اندک اطلاعاتی که از این روستا به بیرون درز کرده است برخی خانواده ها به طور کامل قتل عام شده و پیکر آنها در نزدیکی رودخانه فرات رها شده است و بقیه اسرا نیز به خارج از منطقه منتقل شده اند. این جنایت فجیع داعش در حق اهالی سنی مذهب بغلیه فقط یک چیز را نشان می دهد و آن، تلاش این گروه تروریستی برای ارباب کسانی است که در برابر آنها مقاومت می کنند. همچنان که پیش از این در تابستان ۲۰۱۴ صدها نفر از عشیره شعیطات را در دیر الزور و دویست و بیست نفر از عشیره بونمررا در عراق قتل عام کرد. داعش با این جنایات فقط یک چیز را به مردم می خواهد بگوید: "دو انتخاب بیشتر ندارید؛ یا سلطه ما را بپذیرید یا بمیرید." نکته مهم دیگر این است که این کشتارها بیانگر شدت آشفتگی و وحشتی است که در میدان نبرد گریبانگیر داعش شده است. داعش پس از شکست های سنگینی که در حومه حلب از ارتش سوریه و متحدانش خورده است فقط به دنبال بالا بردن روحیه عناصر خود است و این گواه دیگری است بر این حقیقت که شمارش معکوس برای نابودی داعش پس از ضربه های و شکست های مرگباری که طی ماههای اخیر دریافت کرده، شروع شده است... به گزارش خبرنگار شبکه العالم

“یرموك” اردوگاه آوارگان فلسطینی است كه در حوالی دمشق قرار دارد و در آن هزاران فلسطینی سكونت دارند. این اردوگاه در سال ۱۹۵۷ تاسیس شد. در آن زمان این منطقه خارج از شهر دمشق قرار داشت اما اکنون در محدوده شهر دمشق و در فاصله حدود ۸ كيلومتری مركز شهر است. در یرموك حدود ۱۶۰ هزار آواره فلسطینی زندگی می‌کردند كه اکنون به دلیل اشغال تروریست‌ها بیشتر آنان فرار کرده و به مناطق امن پناه برده‌اند. در حال حاضر ۱۸ هزار نفر در این اردوگاه به سر می‌برند كه از ترس تروریست‌ها از خانه‌های خود بیرون نمی‌آیند. بشار اسد رئیس‌جمهور این كشور كنترل این اردوگاه را به جبهه خلق برای آزادی فلسطین به رهبری «احمد جبرئیل» یکی از فلسطینی‌های حامی اسد سپرد. تروریست‌های داعش با همراهی جبهه النصره به این اردوگاه فلسطینی حمله کرده و آنرا به تصرف خود درآوردند. اگرچه درگیری‌های شدیدی بین نیروهای فلسطینی و نیروهای سوری از یک طرف و تكفیری‌های داعش در طرف دیگر در این منطقه جاری است و نیروهای فلسطینی موفق شده‌اند مناطقی را پس بگیرند اما هنوز تكفیری‌ها هستند كه در این اردوگاه دست برتر را دارند. گروه تروریستی داعش در ورود به این اردوگاه دست به ذبح شماری از ساكنان یرموك زده و تصاویری از سر ذبح شده سه فلسطینی را منتشر

کرده است. داعش اعلام کرده که افراد اعدام شده به دلیل مقاومت در برابر نیروهای دولت اسلامی سربریده شده‌اند. در یرموک، بزرگ‌ترین اردوگاه آوارگان فلسطینی در سوریه قبل از آغاز جنگ که وارد پنجمین سال شده است حدود ۱۶۰ هزار ساکن سوری و فلسطینی زندگی می‌کردند و شمار آن‌ها اکنون به ۱۸ هزار نفر رسیده است. به گزارش "اسپوتنیک"

قتل عام چند صد غیر نظامی بی گناه در شهرستان موصل

سازمان ملل اطلاعات معتبری در مورد قتل ۱۸۰ نفر از کارمندان سابق دولت و ۵۰ نفر از شبه نظامیان داعش در اختیار دارد. این ۵۰ نفر از اعضای گروهک تروریستی داعش بودند که در زمان عقب نشینی تروریست‌ها از شهرستان "کوکجلی" در حومه شرقی "موصل"، متهم به فرار از خدمت و خیانت به گروهک شدند. شهر کوکجلی که توسط دولت عراق آزاد شده بود. سازمان ملل همچنین گزارش کرده است که شواهدی نیز مبنی بر قتل عام حدود ۲۰۰ نفر در شهر موصل توسط داعش وجود دارد... شامداسانی در این رابطه گفت: "داده‌های معتبری در رابطه با این که در روز چهارشنبه (۲ نوامبر) ۱۸۰ نفر در شهرستان کوکجلی در شرق موصل کشته شده‌اند، وجود دارد. همچنین احتمالاً ۲۰۰ نفر دیگر نیز در خود شهر موصل به قتل رسیده‌اند." به گفته شامداسانی، کمیساریای عالی حقوق بشر در سازمان ملل متحد

همچنین اطلاعاتی در مورد قتل شبه نظامیان داعش در پایگاه الغزلانی در جنوب الموصل دریافت کرده است که ۵۰ نفر از آنها از نیروهای خودی این گروهک تروریستی بوده اند که ادعا شده است قصد فرار داشتند. در حال حاضر کمیساریای عالی حقوق بشر در حال تلاش برای کشف جزئیات بیشتری از این جنایات می باشد...
به گزارش "اسپوتنیک"

قصه ما به ((سر)) رسید!

گلوله باران کردن ، با سنگ کشتن ، سر بریدن ، غرق کردن ، سوزاندن ، چرخ کردن در چرخ گوشت ، پختن ، جنازه ی قربانیان را در خیابان ها گردانیدن ، با سر بریده ی قربانیان فوتبال بازی کردن انواع روش های اربعی داعش برای مرعوب کردن ساکنان مناطق متصرف شده و ایجاد ترس در میان مردم جهان از اسلام بود .

داعشی ها به عوامل خود آموزش می دادند که از بریدن سر انسان ها لذت ببرند . با پیشروی داعش به سوی موصل دویست هزار نفر ایزدی آواره شدند و هزاران نفر از آنها بدست داعش جان خود را از دست دادند.

یک زن ایزدی که از چنگ داعش جان به در برده می گوید : نیرو های داعش حتی سر کودکان شیر خوار را نیز می بریدند.

محسن حججی در جریان حملات انتحاری داعش ابتدا از ناحیه کتف مجروح شد و در ادامه هم در درگیری های مستقیم و با شلیک های ممتد تروریست ها از سمت پهلو هدف قرار گرفته و به شدت زخمی شد اما با این وجود تا آخرین لحظه مقاومت کرد. عناصر تروریستی داعش با کمک مستقیم نیروهای آمریکایی موفق شدند در منطقه الجمونه صحنه گردانی کنند و در نهایت محسن توسط عناصر تروریستی به اسارت درآمد. عناصر تروریستی داعش به سرعت محسن را به مناطق اشغالی در استان الانبار عراق انتقال دادند و ساعاتی بعد با برین سرو مثله کردن این رزمنده دلیر، او را به شهادت رساندند... به نقل از "مشرق"

مزایده سرهای بریده توسط داعش

یک واعظ آمریکایی به نام «هری والتر» اعلام کرد گروه داعش برای افزایش بودجه خود، سرهای بریده قربانیانش را در وبسایت مجازی «ای پی» به فروش گذاشته است. داعش سرهای بریده را مانند یادگاری از جنایات وحشیانه خود به مجموعه دارها می فروشد. برخی از این خریدارها بیش از ۵۰۰ دلار را برای خرید نمادهای توحش داعش می پردازند. با توجه به تعداد افرادی که این گروه اعدام می کند، سرهای بسیاری برای فروش در این بازار غیر انسانی وجود دارد. منبع: "میرر"



شهید علی محمودوند

تیرتراش می زدند. دوشکا و تیربار را کار گذاشته بودند توی خاک. درست مماس با زمین. سرت را که می آوردی بالا ، می زدند. خوابیده بود روی زمین. همان جا دستش را زد توی خاک و تیمم کرد. درازکش نمازش را خواند. رفت پیش آیت ... دستغیب پرسید : «تکلیف آن نماز چه می شود؟» ایشان جواب دادند: «حاضریم تمام عمرم را بدهم ثواب دو رکعت نماز شما را بگیرم.»

برگرفته از کتاب «یادگاران»

کتاب کشتارک عاطرات، ناصرکاره

خاطرات ترکمن‌ها از شهید حاج قاسم

همه از نقش شهید حاج قاسم سلیمانی فرمانده سابق نیروی قدس سپاه در پیروزی برگروه تروریستی داعش در عراق اطلاع دارند، اما کمتر از نقش این فرمانده شهید در عملیات آزادسازی مناطق ترکمن‌نشین عراق شنیده‌اند.

کردها و عرب‌ها قبل از ظهور داعش، نیرو و سلاح داشتند و ترکمن‌ها در دفاع از مناطق شان همواره به دولت مرکزی اعتماد داشتند، برای همین وقتی داعش ظهور کرد و نیروهای رسمی اعم از ارتش و پلیس فرو پاشیدند، "هزاران ترکمن به دست داعش به قتل رسیده و اغلب خانواده‌ها به شهرهای جنوب و مرکز عراق آواره شدند."

وقتی فتوای جهاد کفایی مرجعیت عالی دینی صادر شد، جوانان ترکمن یکی از اولین گروه‌ها بودند که به آن لبیک گفتند و با وجود مشقت آوارگی، در بسیج مردمی نام نویسی کردند اما هیچ تشکیلات رسمی برای سازماندهی آنها وجود نداشت و سلاح هم در اختیار نداشتند. تنها نیروی نظامی رسمی در منطقه، لشکر دوازدهم ارتش عراق بود که نیروهای پیشمرگ کرد در آن برهه آنها را خلع سلاح کردند و سربازان را که عموماً از شیعیان بودند، به شهرهای شان بازگرداندند. داعش به سرعت تلعفر را در موصل و «بشیر» در کرکوک را تسخیر کرد و «آمرلی» در محاصره قرار گرفت و

«سلیمان بیگ» نیز به کنترل داعش درآمد و جاده بغداد به کرکوک کاملاً قطع شد. در این برهه که داعش ظهور یافته بود، ترکمن‌ها تقریباً در برابر کردها و عرب‌های سنی بی‌حفاظ باقی مانده بودند و داعش آنها را تهدید می‌کرد. بنابراین اولین تیم ایرانی به دستور مقام معظم رهبری و شهید سلیمانی برادران قدس بودند که وارد منطقه شدند، دو هواپیما مهمات برای ما ارسال و به صورت منطقه به منطقه این سلاح‌ها بین داوطلبان توزیع شد. در ابتدا کردها موافق نبودند که ترکمن‌ها سلاح داشته باشند اما با دخالت سپاه قدس، آنها در نهایت پذیرفتند که ترکمن‌ها هم سلاح لازم برای دفاع از خود داشته باشند و به این ترتیب بچه‌های نیروی قدس، نیروهای مردمی ترکمن را سازماندهی کردند. ایران برای ما مشاوران نظامی برای سازماندهی نیروهای داوطلب فرستاد و مراکز آموزش نظامی دایر کرد، به همین دلیل ترکمن‌های عراق خود را مدیون ایران، مقام معظم رهبری و حاج قاسم سلیمانی و حاج ابومهدی هستند. اگر این دو حاجی (حاج قاسم و ابومهدی) به منطقه نمی‌آمدند و با کردها به توافق نمی‌رسیدند تا ترکمن‌ها از خود دفاع کنند، هرگز این اتفاقات نمی‌افتاد؛ آن روزها حتی دولت عراق در فکر تشکیل الحشد الشعبی ترکمن نبود زیرا نمی‌خواست رابطه اش با کردستان عراق خراب شود. آن زمان حاج ابومهدی المهندس تعدادی از بچه‌های گروه مقاومت سرایا خراسانی را به همراه خود به منطقه آورد. این نیروها از طریق هواپیما از سلیمانیه به استان

کرکوک انتقال داده شدند و نشست اولیه در شهر «دقوق» در زیارتگاه امامزاده «زین العابدین» برگزار شد و به تدریج نیروها، به مناطق دیگری انتقال داده شدند و سازماندهی نیروها صورت گرفت.

شکستن حصر آمرلی

حاج قاسم و حاج ابومهدی در ابتدا مصمم بودند حصار "آمرلی" را بشکنند و همه گروه های مقاومت و نیروهای مردمی منطقه را به این منظور بسیج کردند. در این برهه جمهوری اسلامی ایران تمامی مرزهای خود را برای ارسال مهمات و تسلیحات و ارسال مشاوران نظامی باز کرده بود. حاج قاسم و حاج ابومهدی به همراه دیگر فرماندهان مقاومت، مقر فرماندهی را در ارتفاعات «طوز خورماتو» در نزدیکی های «سلیمان بیگ» قرار داده بودند. یکی از آن روزها وقتی از مقر فرماندهی در ارتفاعات طوز خورماتو با دوربین به آمرلی نگاه می کردیم یکی از فرماندهان محلی به شهید سلیمانی گفت: "حاجی! آمرلی وضعیت وخیمی دارد."

شهید سلیمانی دوربین را گرفت و به سمت "آمرلی" نظر انداخت و گفت: من آمرلی را نمی بینم، بلکه کربلای حسین (ع) را می بینم که اهل بیت عصمت و طهارت (ع) در محاصره قرار گرفته اند و وقتی دوربین را از چشم هایش جدا کرد، صورتش خیس از اشک بود. زمانی هم که می خواستیم عملیات آزادسازی آمرلی را شروع کنیم،

سپهبد شهید گفت: برویم کربلای حسین (ع) را آزاد کنیم!... ایشان اعتقاد کامل داشت که سرزمین "آمرلی مثل کربلا" است و معتقد بودند که "کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا" و برای همین "روی آمرلی نام کربلا" گذاشته بود.

وقتی عملیات شروع شد همه فرماندهان مقاومت ابومهدی، هادی العامری، ابومنظر المحمداوی و ابوفدک المحمداوی (فرمانده فعلی ستاد کل نیروهای الحشد الشعبی) حضور داشتند.

ورود به آمرلی در حالی که از ۳۶۰ درجه در محاصره بود

بین آمرلی و طوزخورماتو یک منطقه به نام «سلیمان بیگ» وجود دارد. عملیات از پشت سلیمان بیگ شروع شد و نیروها از این طریق وارد آمرلی شدند و بعد از آزادی آمرلی در مسیر برگشت به جاده اصلی (بغداد - کرکوک) برگشتیم تا در ادامه عملیات سلیمان بیگ را آزاد کنیم، اما در این برهه هنگامه نماز ظهر شده بود. حاج قاسم گفتند که الان وقت نماز ظهر است نماز را بخوانیم، ظرف ۲۰ دقیقه سلیمان بیگ هم آزاد می شود. نماز ظهرو عصر را به جماعت خواندیم. من شخصا برای این زمانی که حاج قاسم برای آزادی سازی سلیمان بیگ مشخص کرده بود اعتقاد خاص داشتم زیرا حاج قاسم و ابومهدی را آدم های عادی نمی دانستم، برای همین می خواستم بدانم واقعا ظرف ۲۰ دقیقه سلیمان بیگ آزاد می شود؟! دقیقا ۲۰ دقیقه بعد، دیدم

بچه های گردان های "کتاب امام علی (ع)" که آقای «شبل الزیدی» پیشاپیش آنها حرکت می کرد، تکبیرگویان به سمت ما آمدند و به این ترتیب سلیمان بیگ هم آزاد و جاده کرکوک به بغداد باز شد. و اینگ ونه "الحشد ترکمانی عراق" تشکیل شد...

حاج قاسم و ابومهدی المهندس آدم های مخلصی بودند که در دفاع از مستضعفین به رنگ، قومیت و دین نگاه نمی کردند. کاری نداشتند که این ترکمن، عرب، ایزدی، کرد، شیعه یا سنی است و این مناطق متعلق به کردها است یا سنی ها یا شیعیان، با همه به چشم یکسان نگاه می کردند. بعد از آزادی سازی آمرلی و سلیمان بیگ، حاج قاسم سلیمانی من و حاج «ابو رضا النجار» را فراخواند و گفت که الان کار جدی شما شروع شده است... به ایشان گفتیم اما هنوز منطقه بشیر در جنوب کرکوک در دست داعشی هاست، اما ایشان گفتند که حدود پنج هزار نیرو از سازمان بدر و گروه های مختلف مقاومت الان در منطقه هستند. ما تصور می کردیم که همه این نیروها برای دفاع از ما در منطقه می مانند، اما ایشان گفتند این نیروها ماندگار نیستند، بلکه خود شما باید الحشد الشعبی تشکیل بدهید و هر منطقه باید دارای گردان برای حفاظت از خود باشد. شما مثل کردها و عرب ها باید نیروهای خاص خود را تشکیل داده و از مناطق خود و مناطق مجاور دفاع کنید. در تلعفر هم همین کار را کردند و نیرو و گردان و تیپ تشکیل دادند. بنابراین با ابو رضا النجار به

شهرها و بخش های مختلف سفر کردیم و با مردم جلسات برگزار کردیم و دیدیم همه آمادگی لازم را دارند از این رو گردانها به نام هر شهر تشکیل شد. یادم می آید، یک روزها که در سازمان بدر کار می کردیم، با خود می گفتیم آیا می شود روزی یک نیروی ۱۰۰ نفری ترکمن تشکیل بدهیم، اما حالا هزاران ترکمن در الحشد الشعبی برای دفاع از منطقه بسیج شده اند. گردانهای شهر را جمع کردیم و یک تیپ به نام تیپ ۱۶ تشکیل دادیم و بعد از آن تیپ ۵۲ را هم ایجاد کردیم که الان دارای دو تیپ از ترکمنان هستیم. شرایط به همین ترتیب ادامه یافت تا اینکه اقدام به تشکیل محور شمال "الحشد الشعبی" کردیم و مقرها و پایگاه های آن نیز شکل گرفتند. همه این اقدامات با اعتماد به خود و کمک نیروهای قدس صورت گرفت و حاج قاسم هم بر همه آنها اشراف داشت. در جنگ علیه داعش ایران هیچ چیزی از ما دریغ نکرد و در این راه تعدادی از فرماندهان برجسته نیروی قدس نیز شهید شدند. ما شهید سلیمانی را مالک اشتر علی (ع) و شهید ابومهدی المهندس را عمار یاسر می دانیم....

روزی که حاج قاسم تنها به دل دشمن زد

به همراه حاج قاسم در تمامی عملیات ها در منطقه حاج ابومهدی المهندس نیز حضور داشت. ما در چند عملیات با حاج قاسم و ابومهدی بودیم، یکی همین عملیات آزادسازی آمرلی و دیگری «زرگه» بود. از «ینگجه» عملیات شروع شد، در

همان ابتدا یک تک تیرانداز داعشی اجازه پیشروی به نیروها برای عبور از پل زرگه را نمی داد و نیروها را زمین گیر کرده بود.

در آن لحظات، حاج قاسم شخصا یک موتور درخواست کرد، موتور را آوردند، سوار موتور شد؛ فرماندهان از او سوال کردند که می خواهید چه بکنید؟ ایشان گفتند: هیچ کس حرکت نکند، باید بینم قضیه چیست تا نیروها بتوانند پیشروی کنند..

ایشان سوار موتور شد و بچه ها التماس می کردند که حاجی شما خودتان را به خطر نینداز، اما ایشان اصرار داشتند که خودشان برای بررسی و شناسایی جلو برود. یکی از فرماندهان نیروی قدس در محل، بسیار اصرار کرد، اما حاج قاسم از آن همه اصرار ناراحت شد و گفت که خودش باید گره ماجرا را باز کند و سرانجام حرکت کرد.

ایشان نزدیک ۲۰۰ تا ۳۰۰ متر خط عملیاتی را دور زد و برگشت. در آن لحظات همه نگران بودند که نکند سردار شهید شود، چون امیدمان در آن لحظات اول خدا و اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بود و بعد حاج قاسم زیرا عملا ایشان فرمانده برجسته دفاع از عراق بودند. ایشان که برگشت محل دقیق استقرار تک تیرانداز را به نیروها داد و دستور داد نقطه کمین تک تیرانداز را بزنند و اینگونه مکانی را که حاج قاسم مشخص کرده بود، بچه ها زدند و تک تیرانداز خاموش شد و نیروها از پل زرگه عبور کردند و دست آخر توانستیم زرگه را آزاد کنیم. ما در این عملیات هیچ خسارتی نه

جانی نه مالی ندادیم، حتی مجروح هم نداشتیم. این پیروزی‌ها درسایه فرماندهی محقق می‌شد که در همه عملیات، پیشاپیش نیروها حرکت می‌کرد.

حاج قاسم به ما وعده دادند که کاری می‌کنند که ترکمنان در کرکوک، طوزخورماتو، آمرلی و تلعفر بتوانند از خود دفاع کنند و این کار را کردند. در حال حاضر تجهیزات نظامی خوبی شامل تانک، توپخانه و سلاح و مهمات لازم در اختیار داریم. قبل از داعش، ترکمنان قدرت لازم را نداشتند و اصلا حق حمل سلاح نداشتند و به سختی ۲۰ تا ۳۰ نفر در کل منطقه، مجوز حق حمل سلاح داشتند. الان تشکیلات الحشد الشعبی محور شمال نه فقط برای مناطق ترکمن بلکه کل منطقه اعم از کرد و عرب یک چتر حفاظتی و امنیتی ایجاد کرده است و همه ساکنان منطقه چشم امید به الحشد الشعبی محور شمال دارند و هرگز تصور نمی‌کردیم روز برسد ترکمنان این قدرت را داشته باشند.

«حسن دانایی فر» سفیر وقت جمهوری اسلامی ایران در عراق در ایام اولیه جنگ به منطقه آمدند در آن موقع داعش بشیر را تسخیر کرده بود و تعدادی از زنان و کودکان ترکمن را به اسارت گرفته بود. در آن زمان فریاد «هل من ناصر ینصرنا» می‌زدیم اما کسی به فکر ما نبود؛ دولت عراق اصلا به ما نظر نداشت، آمریکایی‌ها هم فقط به کردها کمک می‌کردند و این فقط جمهوری اسلامی ایران بود که در آن برهه

به دادمان رسید. آقای دانایی فر به من گفت که آقای امامی! نباید ناموس شیعه به دست داعش بیفتد و همه اینها که در عراق هستند همه ناموس ما هستند و نباید اجازه داد به آنها تعرض شود.

سرانجام فرماندهان نیروی قدس و الحشد الشعبی همه به منطقه آمدند و نیروها از راه رسیدند و محاصره آمرلی بعد از ۹۰ روز مقاومت شکسته شد و در نهایت، بشیر، زرگه، تلعفر و سایر مناطق ترکمن نشین را آزاد کردند. هرگز حاج قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس را فراموش نمی کنیم.

ترکمن های شیعه عراق در جریان هجوم داعش در سال ۲۰۱۴ مظلومترین عراقی هایی بودند که از هر سو مورد تهاجم قرار گرفتند؛ خانه های شان در تلعفر، سهل نینوا در استان نینوا و همچنین بشیر و آمرلی ویران شد؛ مردان و پسران جوان زیادی از آنان شهید شدند و زنان و کودکان زیادی از آنان به اسارت داعش درآمد که هنوز از سرنوشت تعدادی از آنان خبری نیست.

حالا ترکمن های منطقه شمال عراق، خاطرات زیادی از حاج قاسم دارند؛ اوپی که در روزهای سخت در کنارشان ایستاد؛ با خندهایشان خندید و با گریه هایشان اشک ریخت...

راوی: ابومصطفی الامامی معاون فرماندهی الحشد الشعبی، در محور شمال

دلیل شهادت

همراه مادر شدم تا برسم به خانه. توی راه کلی حرف زدم و مقدمه چینی کردم تا خبر شهادت محمود را به او بدهم. از مادر پرسیدم: مادر، اگر محمود شهید شود، چه کار می‌کنید؟...

مادر گفت: محمود خودش می‌خواست شهید شود. وقتی گفتم محمود عصر عاشورا شهید شده، از جلوی خانه برگشت و رفت به سمت مسجد جامع. گفتم: مادر! محمود شهید شده، شما کجا می‌روید؟... مادر برگشت به طرفم و گفت: "بچه‌ام برای نماز شهید شد، من هم می‌روم مسجد تا نماز بخونم."

برشی از زندگی نامه شهید محمود اخلاقی

به نقل از ماهنامه امتداد شماره ۷۷ - ص ۶۰

نماز را سبک نشمارید

روزی ترکش خمپاره ۶۰ به سر جوانی برخورد کرد. من سریعاً بالای سر او حاضر شدم و سر او را به روی دستم گرفتم. او در حال جان دادن گفت: یا صاحب الزمان (عج) و نیز در ادامه گفت: من نمازم را خوانده‌ام. به جوانان بگویید نماز یادشان نرود و نماز را سبک نشمارند... منبع: نماز عشق، راوی: اسماعیل غفوری

نماز اول وقت

وقتی هفت ساله شد، خیلی خاص دل به نماز می سپرد. بدون اینکه کسی به او تذکر بدهد، تا صدای اذان را می شنید، بازی اش را رها می کرد، وضو می گرفت و به نماز می ایستاد. حتی مقید شده بود که نماز صبحش را هم بخواند. می گفت: باید مرا بیدار کنید. اگر یک روز دیر صدایش می کردم، می زد زیر گریه و می گفت: چرا این قدر دیر بیدار شدیم؟... مگر خواب مرگ گرفته بودمان؟... ببینید، آفتاب دارد در می آید و.... محمد شده بود زنگ نماز اهالی خانه... خاطره ای از شهید محمد معماریان،

امتداد ۳۴، ص ۳۳

وسایت را جمع کن برو

در خانه مشکلی برایم پیش آمده بود با ناراحتی رفتم سرکار، حاج احمد بلافاصله گفت: چی شده چرا ناراحتی؟ ... من هم گفتم با مادرم حرفم شده. جزئیات ماجرا را توضیح دادم. خیلی از دستم عصبانی شد و گفت وسایت را جمع کن و برو کسی که با مادرش دعوا کرده کار خیرش در مسجد هم قبول نیست. بعد هم گفت من هر چه دارم به برکت دعای مادرم است. واقعا هم همین طور بود خیلی به مادرش ارادت داشت و با احترام خاصی با او برخورد می کرد. می گفت: برای جذب در سپاه در روند کار اداری ام به مشکل برخوردم و کلا ناامید شدم. اگر مادرم دعا نمی کرد

پاسدار نمی شدم. به من سفارش کرد اگر می خواهی در دنیا و آخرت عاقبت به خیر شوی حتما باید دم مادرت را ببینی. برشی از زندگی شهید مدافع حرم احمد عطایی

منبع: پروانه های شهر دمشق

اخلاص حاج احمد کاظمی از نگاه شهید سلیمانی

جانم بود و جان احمد. هیچ وقت نفهمیدم احمد من را بیشتر دوست دارد یا من او را. از هر چیزی، اگر دوتا داشتم، دوست داشتم یکی اش را ببخشم به احمد، حتی اگر آن چیز کلیه بود. مثلا نگاهش که می کردم تمام دلتنگی هایم یادم می رفت. باکری، همت، خرازی و زین الدین را در چهره اش می دیدم. یادگار عزیزی بود برایم؛ یادگار تمام دل بستگی هایم. خیلی از رفقای مان را در روزهای آتش و خون از دست دادیم؛ مانده بودیم، ما دو نفر. تمام دلخوشی مان به هم بود.

اصلا قوت قلب بودیم برای همدیگر... جلسه که شروع میشد، احمد می گفت آیا جلسه برای خداست؟ نشد یکبار جلسه بگیریم و احمد در شروعش این جمله را نگوید. قربش به خدا دلمان را این قدر نزدیک به هم کرده بود. هر بار که قربان صدقه اش می رفتم می گفتم: «الهی دردت بخوره توی سرم. دورت بگردم». احمد که رفت، دلم آتش گرفت و حس بی کسی آوار شد به روی دلم... راوی سردار شهید

حاج قاسم سلیمانی - منبع: کتاب ذو الفقار



الله

ملا سرتا مریکا

بیمبران زندان انصاری

السلام تالیس

ما انقلابی می یابیم

یا محمد سارک

عالم انقلاب

کتاب کسکل انقلاب ناصر باره

عروسی ساده

کسی رو نپسندیده بود، مگر دختر آقای ثقفی که او هم رضایت نمی داد. همسر امام با صحبت های زیادی که با ایشان شد و چند بار خواب دیدن بالاخره راضی شد با آقا روح الله ازدواج کنه، عقد را در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) خواندند.

ماه مبارک رمضان هم یک عروسی ساده گرفتند. همان اول به خانومشون گفتند: هر کاری می خواهی بکن فقط گناه نکن...

عروسی ساده

مراسم عروسی مان مختصر و ساده برگزار شد اسماعیل کت و شلوار پوشیده بود و به گمانم مال برادرش بود. موهایش را هم اصلاح کرده بود

من هم، همین طوری ساده بدون تشریفات، با بلوز و دامن ساده ای که یکی از دوستانم دوخته بود و یک چادر سفید در مراسم حضور داشتم. اسماعیل اصرار داشت همه چیز باید ساده برگزار شود...

برشی از زندگی فرمانده لشکر بدر، شهید اسماعیل دقایقی...

راوی : همسر شهید اسماعیل دقایقی

خاطره آیت‌الله نوری همدانی از امضا برکفن شهید سلیمانی

حاج قاسم سلیمانی مکرر در دفتر ما رفت و آمد داشت، در آخرین دیدار بعد از ملاقات رسمی گفتند که همه بیرون بروند من با شما کاری خصوصی دارم، بنده و ایشان در اتاق ماندیم.

حاج قاسم از کیف کفنش را آورد و به بنده گفت که کفن من را امضا کنید و نام خود را بنویسید و ما هم امضا کردیم، بعد هم گفت می‌خواهم به عنوان خداحافظی چند رکعت نماز پشت سر شما بخوانم.

بعد از دیدار بنده از ایمان و بصیرت ایشان منقلب شدم و عشق و علاقه به جهاد و شهادت داشت، در زمان خداحافظی سردار سلیمانی را در آغوش گرفتم و آیه "مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا" را قرائت کردم و با چشمان اشک بار خداحافظی کردیم...

روایت حاج قاسم سلیمانی:

وقتی برای آیت‌الله بهاء‌الدینی تعریف کردم که شهید حسین علی‌عالی شب عملیات روی سیم‌های خاردار خوابید تا بچه‌ها از معبر عبور کنند، ایشان بیش از ۱۰ دقیقه گریه کردند...

بوسیدن کف پای مادر؟

مادرِ بزرگوار سردار حاج قاسم سلیمانی که از دنیا رفتند، پس از چند روز با جمعی از خبرنگاران تصمیم گرفتیم برای عرض تسلیت به روستای قنات ملک برویم. با هماهنگی قبلی، روزی که سردار هم در روستا حضور داشتند، عازم شدیم. وقتی رسیدیم ایشان را دیدیم که کنار قبر مادرشان نشسته و فاتحه می‌خوانند. بعد از سلام و احوالپرسی به ما گفت: من به منزل می‌روم شما هم فاتحه بخوانید و بیایید. بعد از قرائت فاتحه به منزل پدری ایشان رفتیم. برایمان از جایگاه و حرمت مادر صحبت کرد و گفت: این مطلبی را که می‌گویم جایی منتشر نکنید. گفت: همیشه دلم می‌خواست کف پای مادرم را بیوسم ولی نمی‌دانم چرا این توفیق نصیب نمی‌شد....

آخرین بار قبل از مرگ مادرم که اینجا آمدم، بالاخره سعادت پیدا کردم و کف پای مادرم را بوسیدم. با خودم فکر می‌کردم حتماً رفتنی‌ام که خدا توفیق داد و این حاجتم برآورده شد.

سردار در حالی که اشک جاری شده بر گونه‌هایش را پاک می‌کرد، گفت: نمی‌دانستم دیگر این پاهای خسته را نخواهم دید تا فرصت بوسیدن داشته باشم...

شهید مدافع حرم محمود رضا بیضائی

بسیار پرکار و تلاشگر بود. تا دیر وقت کار می کرد و گاهی چندین روز به خانه می آمد . حتی با اصرارهای او در محل کارش تصویب شد که جمعه ها هم سرکار بیایند. یک بار در حضور حاج قاسم سلیمانی شروع کرد به صحبت کردن برای بچه های گروه و گفته بود. من اینطوری فهمیده ام که خداوند شهادت را به کسانی می دهد که پر کار هستند و شهدای ما غالبا همین طور بوده اند. حاج قاسم هم گفته بود بله همین طور است. یک بار وقتی بعد از شهادتش به سرکارش رفتم دیدم روی کمدش این جمله از آقا را نصب کرده: «در جمهوری اسلامی هر جا که قرار گرفته اید همان جا را مرکز دنیا بدانید و آگاه باشید که همه کارها به شما متوجه است... برشی از زندگی شهید مدافع حرم محمود رضا بیضائی، راوی برادر شهید

ابوعلی از رزمندگان لبنانی

ابوعلی وقتی اسیر نیروهای اسرائیلی می شود، بعد از شکنجه های زیاد اعتراف نمی کند، او را روی شیشه خرده راه می بردند و بعد روی زخم هایش نمک می ریختند؛ ولی اعتراف نکرد تا این که آنها کاری کردند که از شدت فشار غش کردند. آنها در اسارت زن و دخترم را آوردند و تهدید کردند که برهنه شان می کنیم و من از شدت فشار غش کردم و چه بلاهایی سر نوامیسم آوردند... بعد از پیروزی و آزادی ما سید

حسن نصرالله دستور دادند بعد از فتح با دشمنان صلحیم و من با همان شکنجه‌گر در همسایگی زندگی کردیم. هرگز خاطرات شکنجه‌های آنها را فراموش نمی‌کنیم؛ اما چون سید حسن نصرالله دستور داده اطاعت می‌کنیم....

شهید احمدی روشن

هفته ای ۵ بار بین نطنز وکاشان و تهران می رفت و می آمد. ۸ سال کارش همین بود. ساعت ۴ صبح می نشست توی ماشین و راه می افتاد. گاهی وقت ها تازه ساعت ۱۱ شب جلسه اش شروع می شد. بعد از آن راه می افتاد و می آمد سمت تهران و ۷ صبح توی تهران جلسه داشت. خستگی نمی شناخت. به قول بچه ها لودری کار می کرد. یک بار حساب کردم، مصطفی شاید این مدت بیشتر از ۵۰۰ هزار کیلومتر رفته و آمد کرده؛ ده برابر دور کره ی زمین... رفته بودیم سخنرانی حاج آقا خوش وقت. بعد سخنرانی دور حاج آقا جمع شدیم. مصطفی پرسید: حاج آقا، ظهور نزدیکه؟ حاج آقا گفت: تا شما تو نطنز چه کار کنید. مصطفی گفت: یعنی ظهور ربط به این داره که ما اونجا چه کار می کنیم؟ حاج آقا گفت: بله، بالاخره ربط داره. شما برید نطنز کار کنید، کوتاه نیاید. یه ثانیه رو هم از دست ندید. با چراغ خدا برید سر کار، با چراغ خدا هم برگردید. بهانه زیاد بود برای اینکه کار را ول کنیم و برویم. ولی مصطفی خواب و خوراک نداشت. حاج آقا گفته بود حضرت آقا چقدر پیگیر بحث

هسته ای هست. ورد زبانش بود، باید کاری کنیم از دغدغه های اقا کم بشه... خاطره

همسر شهید احمدی روشن، منبع: رجانیوز

داستان بی بی سکینه

من سختی زیاد کشیدم تا تنها پسر بزرگ شد. هم مادر خانه بودم هم مرد خانه!؟ شوهرم و دخترم سه ساله ام مریض بودند و هردو در یک سال مردند. در کل شهر کرمان کسی را نداشتیم، من بودم همین یک پسر، به نام علی! روزها میرفتم سرکوره آجرپزی و خشت مالی می کردم. بعد از ظهرها که از سرکار برمی گشتم توان راه رفتن نداشتم و از خستگی شدید از خدا می خواستم جان مرا هم بگیرد! گاهی اوقات زندگی آن چنان سخت می شد که زیر باران و برف و سرما گدایی هم می کردم. علی کوچک بود و نمی داشتم بفهمد چه کار می کنم... با خودم می گفتم: علی کم سن و سال است و گناهی ندارد و غصه می خورد. یه شب رو کرد و بهم گفت: مامان چرا پاهایت تاول زده؟ گفتم: چیزی نیست علی جون، به خاطر سرما است، مادر. وقتی دیگه هیچ پولی نداشتم، با یک قرص نان تمام روز را سر می کردیم و گاهی یک نان را هم سه قسمت می کردیم تا در طول سه روز بخوریم...

با اینکه با علی در یک خانه خرابه و درب و داغون زندگی می کردیم علی می گفت: مامان خدا داره ما رو امتحان می کنه باید صبر کنیم و شکر کنیم! علی یک دست

لباس داشت که وقتی می شستم تو سرما بدون لباس می ایستاد تا لباسش خشک شه. دلم خیلی می سوخت، بهش می گفتم: مادر سردت نیست؟ علی کوچولو می گفت نه، کدوم سرما؟! وقتی که می رفتم سرکار برای این که حتی همسایه ها هم نفهمند چیزی نداریم که بخوریم، علی قابلمه آب می گذاشت سرگاز تا جوش بیاید و قل قل بزند تا اگر همسایه ای آمد و چیزی آورد بگوید: غذا درست کرده برایمان و قابلمه ما هم می جوشد..!

یه چراغ خوراک پزی داشتیم که وصله پینه شده بود و بیشتر وقتها نفت نداشتیم که روشنش کنیم. علی بارها پابرهنه میرفت بیرون. هزاران بار علی بدون کفش می رفت بیرون. با علی برای اینکه گشنگی را فراموش کنیم، مهمان بازی می کردیم. با قاشق خالی می زدیم توی بشقاب خالی و الکی از هم تعریف می کردیم و به هم می گفتم عجب غذای خوشمزه ای خوردیم.

همه مردم کرمان برق و آب لوله کشی داشتند و ما نمی توانستیم لای درز اتاق مان را بپوشانیم و شب های سرد زمستون کاغذ و پارچه کهنه لای درز در فرو می کردیم تا از لای شکاف در، سوز و سرما به داخل اتاق نفوذ نکنه. یه حصیر خرمایی داشتیم که زیرمان می انداختیم و چادر شب کهنه داشتیم که شبها رویمان می کشیدیم. علی کوچک بود و یه روز که هیچ چیزی برای خوردن نداشتیم گفت: مادر! برم نان بگیریم؟

با سرافکندگی گفتم: مادر صاحب کارهنوز پول کارم را نداده است گفت طوری نیست
دیشب یک دانه خرما خوردم میتوانم تحمل کنم...یک لقمه نان گیر من می آید؟
برگشتم خانه دیدم نزدیک درب خانه یک کیسه نان هست برداشتم آوردم داخل...
علی بعد از چند دقیقه آمد گفت؛ مادر بیا بخوریم.گفتم: پسر نگاه کردی تو کیسه
چی بود؟ گفت خدا همین را برای ما فرستاده! خودم رفتم پای کیسه دیدم نان ها از
کیک سبز شده بودند!علی یک مقدارش را شسته بود و نشسته بود به خوردن و...
علی گاهی اوقات می رفت موتور سازی کار می کرد و بعضی اوقات هم بساط می
کرد تو بازار و شب ها هم میرفت مسجد نماز می خواند و برمی گشت خونه... در
معنای نماز خیلی دقت می کرد و از مساجد به عنوان بهترین و قویترین کانال
ارتباطی استفاده می کرد. همیشه می گفت مساجد سنگراست و باید با تمام وجود
مساجد را حفظ کنیم.علی سربزیر بود به هیچ زنی نگاه نمی کرد، اگه می دید زنی
بیرون است صبر می کرد تا زنه بره، اون وقت علی می رفت بیرون از خونه.

تا سالی که علی حقوق بگیر شد، من در خانه های مردم لباس می شستم.علی که
بزرگ شد جنگ شروع شد. رفت پادگان برای آموزش. اونجا که بود چشم هایش
سفید شده بود و برق میزد. جبهه که رفت و برگشت ، چشم هایش سیاه شده بود
از گرسنگی!؟ می گفتم علی جان گرسنه نمون. می گفت خیلی ها سرگرسنه به زمین

می گذارند؟ علی که بیست ساله شد ازدواج کرد. شبها که برای نماز شب بلند میشد، با چراغ قوه حرکت می کرد که مزاحم همسرش نباشه و... راوی : بی بی سکینه مادر

شهید علی شفیعی

خط شکن نماز در اسارت

صبح روز ۲۱ اردیبهشت ۶۱، سه روز پس از دستگیری، ما را سوار چندین اتوبوس کردند. ما حدود سیصد نفر بودیم که از جبهه های مختلف اسیرمان کرده بودند. ساعت ۵ عصر وارد محوطه ی ساختمان وزارت دفاع عراق شدیم. آن جا ما را زیر آفتاب سوزان نگه داشتند. هنوز نماز نخوانده بودیم و می ترسیدیم که آفتاب غروب کند. نماز برای ما مسأله ای حیاتی بود. بر جمع ما وحشت و اضطراب حاکم بود. لحظه های اولیه ی اسارت، پنهان کردن و کشتن اسیر، برای بعضی ها مثل آب خوردن بود. هر کس هم تلاش می کرد تا لو نرود و چهره ی واقعی خویش را پنهان کند. در همین وضعیت ناگهان یک نفر صدا زد: «بچه ها! نمازمان قضا نشود!» یکی دیگر گفت: یک نفر باید فداکاری کند و بلند شود و به نماز بایستد؛ او باید خط شکن شود تا دیگران هم به نماز بایستند. به دوست کنار دستم گفتم: من بلند می شوم و به نماز می ایستم هر چه بادا باد!... فوراً کف دست هایم را روی آسفالت داغ محوطه ی وزارت دفاع زدم و تیمم کردم و نماز را ایستاده شروع نمودم. پشت سر من افراد یکی

یکی بلند شدند. یک مرتبه سیصد نفر به نماز ظهر و عصر مشغول شدند. عراقی‌ها که غافلگیر شده بودند، نتوانستند عکس‌العملی نشان دهند. آن‌ها با تعجب ما را نگاه می‌کردند. قصه‌ی نماز آزادگان، ص ۲۶، خاطره‌ی عبدالمجید واسعی (کارگر)

نماز اول وقت پهلوان

کشتی‌گیر بود و بارها و بارها قهرمان شده بود، مسابقات کشتی در حال برگزاری بود و از صبح چند تا مسابقه برگزار شده بود و فینالیست‌ها مشخص شده بودند، عباس رسیده بود به مسابقه فینال، یک‌دفعه بلندگوی استادیوم و بلندگوی سالن صدا زد: عباس حاجی‌زاده ... یک‌مرتبه دو مرتبه سه مرتبه، نگران شدم هرچه این طرف آن طرف نگاه کردم دیدم برادرم عباس نیست، کجا رفته؟ عباس که تمام حریف‌هایش را ضربه‌فنی کرده و پشت همه را به زمین خوابانده و حالا آمده برای مسابقه‌ی فینال؛ در این لحظه‌ی حساس کجا رفته؟ خیلی نگران شدم، در کمال ناباوری دیدم که بعد از این‌که بلندگوی سالن سه مرتبه اسم عباس رو خواند و عباس حاضر نشد، دست حریفش را بردن بالا و به‌عنوان قهرمان اعلام کرده‌اند. خیلی نگران شدم آمدم پایین یک‌دفعه دیدم عباس وارد سالن می‌شود، گفتم عباس کجا بودی داداش؟ گفت که وقت، وقت نماز بود. نماز اول وقت به هر چیز ارزش داشت، گفتم داداش چند مرتبه بلندگو اسمت را صدا زد گفت عباس

حاجی‌زاده، تو کجا بودی؟ گفت نماز اول وقت برای من از مسابقه فینال هم مهم‌تر است. برشی از زندگی شهید قهرمان، پهلوان عباس حاجی‌زاده

جنايات منافقين در مرصاد؟

مرصاد نام عملیاتی است که توسط منافقین و با حمایت رژیم بعث صدام و حامیانش طرح‌ریزی و سال ۱۳۶۷ در آخرین روزهای جنگ بین ایران و عراق در گرفت. در این عملیات پس از چند روز درگیری در نهایت نیروهای نظامی ایران با همراهی نیروهای مردمی بر منافقین پیروز شده و با شکست مفتضحانه منافقین در منطقه چهارزبر(مرصاد کنونی) پرونده جنگ ۸ ساله تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران برای همیشه بسته شد. گروهک منافقین در پی حملات عراق به خاک ایران اسلامی و عقب نشینی‌های موقت رزمندگان اسلام، با این تصور که پذیرش قطعنامه ۵۹۸ نشأت گرفته از ضعف نیروهای ایرانی و جدایی ملت و دولت است، به زعم خود فرصت را غنیمت شمرده و سعی در رسیدن به اهداف پلید خود داشتند. منافقین با جمع‌آوری دیگر نیروهای ضد انقلاب سرخورده از کشورهای مختلف اروپایی، نیروهای زیادی فراهم کرده و با بهره‌گیری از جنگ‌افزارهای هدایی صدام و دیگر اربابان خود، حمله خود را از غرب کشور به خاک جمهوری اسلامی ایران آغاز کردند. منافقین در قالب ۵۰ تیپ و هر تیپ ۲۵۰ نفر با لباس‌های خاکی، که فقط

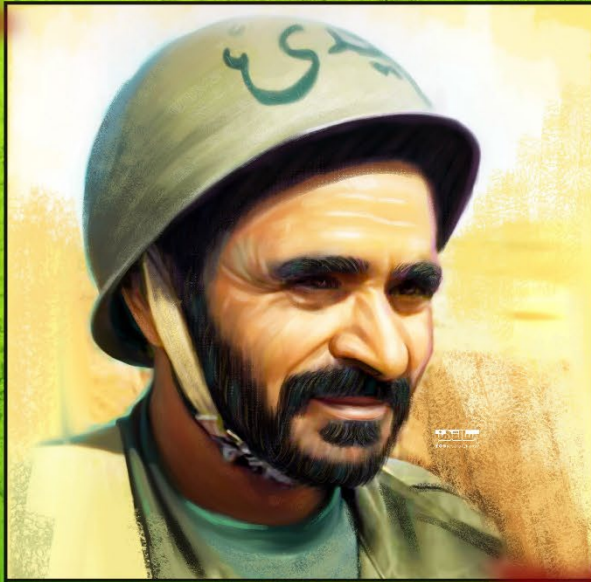
بازوبند سفیدی که روی بازوهای شان بود آن‌ها را از بسیجی‌ها متمایز می‌کرد با تجهیزاتی که از صدام گرفته بودند از تنگه پاتاق به طرف اسلام آباد حرکت کردند و در روز سوم مرداد ماه در عملیات فروغ جاویدان (مرصاد)، اسلام آباد را گرفتند. آنها در شهر اسلام آباد به کسی رحم نکردند و هر فردی که حتی ته چهره حزب اللهی داشت را به رگبار گلوله بستند. حتی در بیمارستان امام خمینی اسلام آباد به مجروحان هم رحم نکردند و در فجیع‌ترین کارشان، مجروحان بیمارستان امام خمینی را از روی تخت به محوطه بیمارستان برده و همه آنها را به رگبار گلوله بستند. منافقان مردم و رزمندگان مجروح و بی‌دفاع را که در بیمارستان بستری بودند روی هم در داخل حیاط جمع کردند و آنها را به رگبار بستند و سپس در حالی که تعدادی از آنها هنوز زنده بوده، آنها را آتش زدند که بعدها فهمیدیم خیلی از نیروهای منافقان از نیروهای بازمانده و آموزش دیده ساواک بوده‌اند. منافقین در حرکتی دیوانه وار و در نهایت بی‌رحمی، بیمارستان اسلام آباد غرب را به آتش کشیدند... نوشین شریفی کودک سه ساله اهل اسلام آباد غرب، خردسال‌ترین شهید جنایت‌های منافقین در سال ۱۳۶۷ است که در تهاجم منافقان در روز سوم مرداد بر اثر اصابت گلوله مستقیم در مقابل چشم مادرش به شهادت رسید. اوج رذالت منافقین در ترور زنان و کودکان بی‌دفاع بود. ۲۰ تن از شهدایی که توسط منافقین در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسیدند از زنان و کودکان بوده‌اند... منافقان حدود ۱۸ نفر از نیروهای نانوایی که برای

رزمندگان اسلام نان پخت می‌کردند و یکی از آنها هم کرولال بود در گونی‌های در بسته گذاشتند و سپس آنها را از سقف سوله نانوائی آویزان کردند و به رگبار بستند و همگی را به شهادت رساندند... برشی از جنایت منافقین در عملیات مرصاد

جنایت منافقین

منافقین در ۳ اسفند ۶۰ با انفجار بمبی در میدان عشرت آباد تهران ۱۱ نفر از مرد مظلوم را شهید و ۲۵ نفر را مجروح کردند. در تاریخ ۹ مهر ۶۱ در میدان امام خمینی و در نزدیکی ساختمان مخابرات بمبی دیگر را منفجر کردند، که ۶۴ تن از شهدای این حادثه به پزشکی قانونی منتقل شدند. در ساعت ۳:۱۹ روز ۱۵ شهریور ماه سال ۱۳۶۱ هم بار دیگر گروهک منافقین با انفجار بمب در خیابان خیام تهران ده‌ها تن از مردم عادی را به شهادت رساند. در جریان این انفجار، یک اتوبوس دو طبقه که در حال حرکت و مملو از جمعیت بود در آتش سوخت و تمام مسافران آن شهید و مجروح شدند. در ۲ شهریور ۶۳ به واسطه انفجار بمب در میدان راه آهن تهران توسط منافقین، ۱۷ تن شهید و ۳۰۰ نفر زخمی شدند. ۲۳ نفر در ۲۴ اسفند، در اثر انفجار بمب، تعدادی از نمازگزاران به شهادت رسیدند. روز ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۴ منافقین این بار در خیابان ناصر خسرو تهران اقدام به بمب‌گذاری کردند، در این بمب‌گذاری ۹ نفر از

مردم بی‌گناه شهید شدند... منبع: پایگاه مرکز اسناد انقلاب اسلامی



پسرم از روی پله ها افتاد و
دستش شکست.
بیشتر از من عبدالحسین هول
کرد. بچه را که داشت به
شدت گریه می کرد، بغل
گرفت.
از خانه دوید بیرون. چادر
سرم کردم و دنبالش رفتم.
ماتم برد وقتی دیدم دارد می
رود طرف خیابان.
تا من رسیدم بهش، یک
تاکسی گرفت.
در آن لحظه ، ماشین سپاه
جلوی خانه پارک بود.
«به نقل از همسر شهید برونسی»

* شهید عبدالحسین برونسی
کتاب گسترل خاطرات، ناصرکاره

آتش زدن دختران زیبا و زنان ایزدی

در اردوگاه آوارگان عراقی در نزدیکی موصل، شماری از زنان که تحت سیطره داعش زندگی می کردند، از اقدامات فاجعه باری رونمایی کردند که داعش در حق دختران زیبا و جوان انجام می داد. بسیاری از زنان و دختران که در مناطق تحت سیطره داعش در موصل زندگی کره بودند، اینک با رهایی از داعش، زندگی نکبت بار خود را در سایه این گروهک تروریستی برای شبکه سی ان ان ترسیم کردند. آنها شرط کردند که از نام و هویت شان رونمایی نشود... این زنان از آتش زدن دختران زیبا و زنان جوان توسط داعش در موصل سخن گفتند. آنان از اقدام داعش در آزار و اذیت زنان مقابل همسران شان رونمایی کردند... منبع: "سی ان ان"

داعش ۲ دختر عراقی را زنده زنده به آتش کشید

داعش این خانواده عراقی را هنگام فرار از "روستای رشاد در استان کرکوک" به منطقه ای در "استان صلاح الدین" در کوه های حمیرین دستگیر کرده بود. گروه تروریستی داعش در تازه ترین جنایت خود یک خانواده عراقی را که حال گریختن از منطقه ای تحت تسلط داعش بودند زنده زنده در آتش سوزانده است....

به گزارش وب سایت "iraqinews"

زنده سوزاندن دختر ۲ ساله به دست داعش

داعش ۱۹ دختر کرد را زنده زنده سوزاند؟ گروه تروریستی داعش در موصل عراق ۱۹ زن کرد را به علت امتناع از بردگی جنسی برای عناصر به همان شیوه سوزاندن خلبان اردنی، این گروه زنده زنده در آتش سوزاند این اعدام وحشیانه در یکی از میادین موصل، مقر داعش در عراق و در حضور صدها تن اتفاق افتاد و بنا بر گزارش ها، تروریست های داعش این زنان را داخل یک قفس آهنی زنده در آتش سوزاندند. عبدالله الملا فعال محلی می گوید این زنان به علت امتناع از بردگی جنسی برای اعضای داعش مجازات شدند و هیچ کس نتوانست آنها را از این اعدام

وحشیانه نجات دهد... به گزارش خبرگزاری اسپوتنیک

داعشی ها ۳ خانواده سوری را زنده در آتش سوزاندند

تروریست های تکفیری داعشی در جنایتی جدید، سه خانواده بی دفاع سوری را به اتهام سرپیچی از فرمان شان زنده زنده در آتش سوزاندند.

آتش زدن ۲۰ جوان عراقی توسط داعش

منابع محلی "شهرستان حویجه" عراق اعلام کردند که عناصر داعش ۲۰ جوان عراقی را در پایگاه البکاره واقع در شهر حویجه به اتهام مخالفت آن ها برای پیوستن به

داعش در آتش سوزاندند... تاکنون ظرف چهار روز ۱۱۲ نفر از اهالی حویجه به دست داعش به قتل رسیده اند... داعش با ایجاد میداین مین و بمب گذاری، مانع فرار مردم حویجه از مناطق تحت تصرف این گروه تروریستی می شود و چهار خانواده عراقی در حین فرار در نزدیکی جبال حمرین به دلیل بر خورد با مین های کار گذاشته شده و مواد منفجره، کشته شدند.. به گزارش پایگاه خبری السومریه نیوز عراق

سوزاندن زنان و کودکان توسط داعش

در یک اقدام وحشیانه سربازان گروه داعش تعداد ۱۰ دختر و پسر زیر ۱۰ تا ۱۲ سال را در قفس کوچکی مبحوس کردند و سرانجام همه آنان را زنده زنده به آتش کشیدند.

اعضای گروه داعش چهار زن و نه کودکان آنان را به علت خارج شدن از خانه برای فرار از فلوجه بدون پرداخت مبلغ هر نفر ۸۰۰ دلار، زنده در یک قفس در آتش سوزاندند. پس از محاصره گروه های تروریستی به دست نیروهای امنیتی و تنگ شدن محاصره و قطع مسیرهای امدادی اعضای داعش "اهالی فلوجه" را مجبور کردند برای ترک این شهر هر نفر باید ۸۰۰ دلار پرداخت کند...

راوی: حمید الهایس رئیس شورای نجات الانبار

داعش سربازان ارتش ترکیه زنده سوزاند

گروه تروریستی داعش اعلام کرد دو سرباز ترکیه‌ای را اعدام کرده است. ارتش ترکیه مفقود شدن ۲ نظامی این کشور را که داعش مدعی شده بود آن‌ها را به اسارت گرفته است، تأیید کرد... به گزارش اقتصاد آنلاین

داعشی‌ها ۳ خانواده سوری را زنده در آتش سوزاندند

به دنبال سرپیچی سه خانواده سوری از دستور داعش اعضای این گروه آن‌ها را در یک خانه جمع کرده و آن‌ها را زنده زنده سوزاندند. اکنون دیگر فرقی نمی‌کند در رقه داعشی باشی یا مزدور، یک نیروی "سوریه دموکراتیک" باشی یا اینکه کشته بشوی یا بسوزی، به دنبال سرپیچی همه خواهند، سوخت... به نقل از شبکه "روسیا الیوم" اعدام وحشیانه جوان موصلی به دست داعش

گروه تروریستی داعش در اقدامی وحشیانه جوان موصلی را به جرم اتهامات واهی از بالای بلندی به پایین پرت کرده و او را به قتل می‌رسانند. در عکسی که بسیج عراق در این خصوص منتشر کرده است، عناصر تروریستی داعش دیده می‌شوند که یک نفر را از فراز یک سیلو به پایین پرتاب می‌کنند... منبع: بخش رسانه ای نیروهای بسیج مردمی عراق

اعدام وحشیانه یک نظامی سوری به شیوه داعشی

تروریست های داعش برای ایجاد رعب و ترس هر بار شیوه های وحشیانه جدیدی را برای اعدام گروگان های خود اجرا می کنند، این بار یک فیلم ویدیویی از اعدام یک نظامی سوری به شیوه زیرگرفتن با تانک منتشر کردند. فعالان سوری در بیانیه ای اعلام کردند در این فیلم ، نظامی سوری لباس نارنجی بر تن دارد و بر روی زمین خوابانده شده است و عناصر داعش با یک تانک از روی وی رد می شوند. نظامی سوری به نام "فادی عمار زیدان"، ۱۹ ساله از اهالی روستای سیان در منطقه کوهستانی در حومه شمالی لاذقیه بود. به نقل از شبکه "روسیا الیوم"

اعدام فجیع ۵ هزار سوری توسط تروریست های داعشی

دیده بان موسوم به حقوق بشر سوریه چهارشنبه شب به نقل از کسانی که آن ها را فعالان سوری نامید، اعلام کرد، شمار افرادی که به دست تروریست های داعش اعدام شدند از پنج هزار تن گذشته است.

از مجموع این افراد سه هزار تن را غیر نظامیان تشکیل می دهند که در میان آن ها ۱۲۵ کودک و ۱۷۴ زن نیز دیده می شوند. این افراد با ضرب گلوله، جدا کردن سراز تن، سنگسار و یا پرتاب از بلندی اعدام شده اند و این جنایت ها در استان های دمشق، دیر الزور، رقه، حسکه، حلب، حمص و حماه صورت گرفته است.

داعش همچنین ۵۸۳ تن از عناصر خود را نیز تاکنون به اتهام جاسوسی برای کشورهای خارجی، مزدوری، تلاش برای فرار و جدایی از این گروه، اعدام کرده است که تعدادی از آنها زن هستند. فعالان سوری از شورای امنیت سازمان ملل متحد خواستند که پرونده جنایت‌های جنگ و ضد انسانی در سوریه به دادگاه لاهه (دیوان بین‌المللی کیفری) ارجاع داده شود تا عاملان کشتار به سزای اعمال شان برسند.

گروهک تروریستی داعش که حدود سه سال بخش‌های زیادی از سوریه و عراق را اشغال کرده بود، سرانجام با آزادسازی شهر البوکمال در جنوب سوریه و شهر «راوه» در استان الانبار عراق، حیاتش پایان یافت... بنا بر اعلام سازمان ملل، داعش نزدیک به ۳۵۰۰ تن که اکثر آنها زنان ایزدی هستند را به بردگی گرفته است و در مناطق تحت اشغال این گروه، هر فردی با مذهب متفاوت یا مخالف با داعش به بردگی گرفته می‌شود... پایگاه اینترنتی دیده بان حقوق بشر سوریه

اعدام ۱۱ چوپان سوری توسط داعش

در حومه آزاد شده رقه، داعش پس از "اعدام ۱۱ چوپان سوری" که در حال چراندن دام‌های شان در منطقه السبخه در نزدیکی منطقه ۵۵ اشغال شده توسط ارتش آمریکا بودند، ۲۰۰۰ راس گوسفند و دو دستگاه تراکتور و یک کامیون آنها را به سرقت برده و گریختند. این کشتار در شهر رقه با شلیک مستقیم تیر به سر آنها انجام

شد. به گفته برخی منابع پزشکی در حومه رقه، هفت تن از قربانیان این جنایت از ساکنان روستای علی الغانم و چهارتن دیگر از آنها از ساکنان روستای زور شمر بودند. گروه تروریستی داعش ۱۴ دسامبر نیز کشتار مشابهی را در نزدیکی مرزهای اداری بیابان‌های دیرالزور و رقه در شمال منطقه ۵۵ اشغال شده توسط ارتش آمریکا و گروه‌های تروریستی هم پیمان آن مرتکب شد. همچنین داعش در بیابان السبخه در حومه رقه "۱۹ جوان سوری را که در حال چراندن دام‌های شان بودند، اعدام کرد"... به گزارش اسپوتنیک به نقل از العالم

اعدام وحشیانه اهالی موصل در قیر داغ توسط داعش

یک منبع محلی در شهر موصل اعلام کرد که داعش شش تن از ساکنان این شهر را با انداختن آنها در قیر داغ اعدام کرده است. داعش شش تن از اهالی شهر موصل را به اتهام همکاری و تماس با دستگاه‌های امنیتی در مقر فرماندهی عملیات نینوا اعدام کرد. اعدام این افراد پس از صدور حکم از سوی دادگاه شرعی داعش انجام شد و این افراد در مخزن‌هایی که در آنها قیر بسیار داغ و جوشان شده بود انداخته شدند. این اقدام داعش در مقابل چشم شهروندان صورت گرفت تا به اصطلاح داعشی‌ها درس عبرتی برای دیگران باشد...

منبع: ((السومریه نیوز))

داعش یک خانواده ۵ نفری موصلی را یکجا اعدام کرد

تروریست های تکفیری داعش در اقدامی وحشیانه یک خانواده ۵ نفری را در موصل یکجا اعدام کردند. همگی اعضای یک خانواده عراقی که قصد فرار از موصل را داشتند، به دست گروه تروریستی داعش اعدام شدند. گروه تروریستی داعش کل اعضای یک خانواده ۵ نفره را هنگام فرار از موصل، اعدام کرد. گروه تروریستی داعش مانع فرار غیرنظامیان از موصل می شود و آنها را به قتل می رساند. گروه تروریستی داعش سحرگاه روز بیستم خرداد (۱۰ ژوئن) سال ۱۳۹۳ به موصل مرکز استان نینوا و دومین شهر بزرگ عراق واقع در ۴۰۰ کیلومتری بغداد پایتخت این کشور حمله کرد و این شهر را به تصرف خود درآورد. این گروه تروریستی از زمان اشغال موصل تا سقوط آن دست به جنایات بی شماری زده است که در طول تاریخ کم سابقه بوده است... به گزارش "اسپوتنیک"

تیرباران ۲۰۰ کودک توسط داعش

فیلم منتشر شده بیانگر آن است که داعش این کودکان را به بهانه خودداری از پیوستن به این گروه تروریستی اعدام کرده است. تأکید کرد در این فیلم، مکان این جنایت مشخص نیست و تنها جرم این کودکان این بود که با پیوستن به داعش مخالفت کرده بودند. گفتنی است؛ این کودکان در یکی از مناطق تحت سیطره

داعش، خواسته رهبران این گروه برای برداشتن سلاح و پیوستن به آنها را نپذیرفتند... بنابراین به طور دسته جمعی هدف رگبار مسلسل های افراد داعشی قرار گرفته و همگی کشته شدند... منبع: روزنامه "الرأى العام" کویت

داعش و زنان ایزدی!؟

نیروهای داعش ۹۰ درصد سوریه و ۵۸ درصد عراق را اشغال کردند و حتی به دیوار زینبیه دمشق رسیدند... داعش زمانی که به نزدیکی حرم حضرت زینب(س) رسید بر روی دیوار حرم شعار می نوشت که هنوز بخشی از این شعارها موجود است... فرمانده داعش بر روی بی سیم خود در نزدیکی حرم حضرت زینب(س) رجز می خواند و می گفت که عباس، کجایی که ما زینب را از قبر بیرون خواهیم کشید...

پدیده تکفیر به شکل عام و خاص آن داعش، در تاریخ جهان یک پدیده کم نظیری از نوع جنایت بوده است. جنایتهای عجیبی که من فکر نمی کنم هیچ یک از تلویزیون ها و رسانه های دنیا بتوانند آن چیزی که خود داعش، تصاویری که از نوع جنایت خود انجام داده است، منتشر بکند. هیچ قلبی تحمل دیدن آن را ندارد. هیچ چشمی نمی تواند آن را ببیند و متأثر شدید نشود. گوشه هایی را در تلویزیون ها نشان می دهند. این که هزار و دویست، سیصد نفر جوان بی گناه از پادگانی فارغ التحصیل شدند در این شهر تکریت و داعش سر آن ها را برید، آن ها را تیر خلاصی زد

و داخل رودخانه انداخت. بیش از دوهزار نفر زن جوان ایزدی را دست به دست بین خودشان به فروش رساندند.

از دخترهای نوجوان تا زنهای جوان، بدون این که حدود شرعی را بدانند. جنایت‌های عجیبی بود؛ کشتارهای صد نفره، دویست نفره، پانصد نفره. یک طفل را در شرق حلب سر بریدند. این سر بریدن، دیدن عجیبی داشت. با خنده، مثل تفریح، از طفل سوال می‌کردند سرت را ببریم یا با تیر تو را بکشیم؟ و سر این طفل را بریدند. من دیدم در همین دیاله کودکی را از سینه مادرش گرفتند، او را مثل گوسفند روی آتش سرخ کردند، لای پلو گذاشتند، برای مادر فرستادند. این جنایت وحشتناک در سابقه تاریخ بشریت نایاب است...

داعش زن و بچه‌هایی که اسیر کرده بود از هم جدا کرد. چند روز به اون‌ها گرسنگی داد. تا این که یک روز براشون چلوگوشت آوردن... زن‌های گرسنه به شدت مشغول خوردن شدن. وقتی سیر شدن نسبت به فرزندان شون ابراز دلتنگی می‌کنند... داعشی‌ها می‌گن: گوشتی که خوردید فرزندان تون بودند... داعش به منزلی در سوریه حمله کرد، در حالی که در این منزل چهار کودک به همراه پدر و مادر در حال غذا خوردن بودند، داعش سر یکی از دختران که ۹ سال بیشتر نداشت را برید به طوری که خون این دختر بر روی غذاها ریخت و خانواده دختر را مجبور کرد که این

غذا را به همراه خون جگر گوشه شان بخورند... داعش نوزاد تازه به دنیا آمده را از دستان پدر و مادر می‌گرفت و بچه‌ها را لخت می‌کرد و بر سینه دیوار می‌چسباند و با نیزه با این بدن دارت بازی می‌کرد... داعش شکم مادر باردار را در مقابل چشم شوهرش پاره می‌کرد و شرط بندی می‌کرد که فرزندی که دختر است یا پسر، از شکم این مادر بیرون می‌آید. در همین دیاله، کودکی را از سینه مادرش گرفتند، او را مثل گوسفند روی آتش سرخ کردند، لای پلو گذاشتند، برای مادر فرستادند... خاطره ای دردناک از شهید حاج قاسم سلیمانی، منبع: کتاب من قاسم سلیمانی هستم

روز مقاومت و پایداری، روز دزفول

عراق در راستای درهم شکستن مقاومت مردم از هیچ راهی دریغ نکرد. دزفول نه تنها مقاومت کرد، بلکه هیچ گاه خالی از سکنه نشد و زندگی در شهر جریان داشت. با وجود حملات سنگین صدامیان، مردم دزفول خطوط زیادی در جبهه ایجاد کردند و اعزام‌های هزار تا پنج هزار نفری به جبهه‌ها داشتند. اعزام‌های شهر دزفول به قدری گسترده بود که تیپ ولی عصر (عج) برای شهر دزفول ایجاد و بعد تبدیل به لشکر شد که تمام خوزستان را در برمی‌گرفت... به لحاظ موقعیت سوق‌الجیشی، دزفول دروازه شمالی خوزستان محسوب می‌شد و بعد از شروع جنگ تحمیلی، صدام برای تصرف خوزستان باید ارتباط شمال این استان با کشور را قطع می‌کرد. دزفول برای

صدام یک شهر استراتژیک و نظامی به حساب می‌آم. چنین دلایلی باعث شده بود تا صدام فشار را بر این شهر بیشتر کند...

شهر دزفول در هشت سال جنگ تحمیلی مورد اصابت ۱۷۶ موشک دوربرد فراگ و اسکاد بی قرار گرفت؛ هواپیماهای دشمن ۴۸۹ بمب و راکت بر سر مردم بی دفاع شهر دزفول فرو ریختند و پنج هزار و ۸۲۱ گلوله توپ به نقاط مختلف این شهر اصابت کرد. ۱۹ هزار و ۵۰۰ واحد مسکونی، تجاری، آموزشی و مذهبی در این هشت سال بین ۲۰ تا ۱۰۰ درصد در دزفول خسارت دید... مردم دزفول در هشت سال جنگ نابرابر دو هزار و ۶۰۰ شهید، ۴۰۰ جانباز، ۴۵۲ آزاده و ۱۴۷ جاویدالاثرتقدیم میهن اسلامی کردند. به پاس ایستادگی مردم «دزفول» در هشت جنگ تحمیلی این شهر به عنوان «پایتخت مقاومت ایران اسلامی لقب گرفت. همچنین «چهارم خرداد» در تقویم رسمی کشور «روز مقاومت و پایداری، روز دزفول نامگذاری شده است... نوید شاهد باید پاک و مطهر همیشه باشیم

اردوی جهادی بودیم ساعت نه صبح بود که به روستای تلمادره رسیدیم. به خاطر باریدن برف هوا به شدت سرد بود. متوجه شدم که محمد بلباسی در حال باز کردن بند پوتین است. با تعجب پرسیدم: چکار می‌کنی؟... گفت: می‌خواهم وضو بگیرم... گفتم: الان نه صبح، چه وقت وضو گرفتنه؟!... اونم توی این سرما؟!... محمد وضو

گرفت و همین طور که داشت جورابش را می پوشید گفت: علامه حسن زاده می‌گه:
تموم محیط زیست و تموم موجودات عالم مثل گیاهان و دریاها همه پاکن و
مطهرن، پس ما هم که داریم به عنوان یک موجود زنده روی این کره خاکی راه میریم
باید همیشه پاک و مطهر باشیم و به زمین صدمه نزنیم... برشی از زندگی شهید،
مدافع حرم محمد بلباسی.. راوی: علیرضا نوروزی

اهتمام شهید بهشتی(ره) به نماز اول وقت

یکی از ویژگی های شهید مظلوم، آیت الله دکتر بهشتی قدس سره، توجه فراوان به
نماز بود هیچ گاه چیزی نمی توانست ایشان را از نماز اول وقت باز دارد. هنگام نماز،
کارها را رها می ساخت و به سوی تکلم با خدا می شتافت و اگر چنانچه جلسه ای
بود و موقع نماز فرا می رسید، یادآوری می کرد که موقع نماز است، برای عبادت خدا
خودمان را آماده کنیم. منبع: گلش ابرار/۲

پاک باشید، باضو باشید

شهید کاظم عاملو یک ثانیه هم بدون وضو نبود، حتی از خواب هم که بیدار می شد
دوباره وضو می گرفت، بعد می خوابید، دقت عمل در نماز و واجباتش تک بود، ما
فقط استفاده می کردیم، به ما می گفت: اگر خوب باشید دیدن امام عصر کار
مشکلی نیست، پاک باشید، باضو باشید، نماز اول وقت بخوانید. منبع: 3 ماه رویایی



شهید محمد حسین فهمیده

“مقام معظم رهبری (مدظله العالی)”

زنده نگه داشتن یاد حادثه شهادت دانش آموز بسیجی، شهید فهمیده از اصالت های دفاع مقدس می باشد.

کتاب کشتار و جان و بسج دانش آموزی
این روز و جوان و بسج دانش آموزی

شهید حسین خرازی

با قایق گشت می زدیم . چند روزی بود عراقی ها راه به راه کمین می زدند. بهمان. سربک آب راه، قایق حسین پیچید رو به رویمان . ایستادیم و حال و احوال . پرسید: چه خبر؟ آره حسین آقا . چند روز بود قایق خراب شده بود. خیلی وضعیت ناچوری بود. حالا که درست شده، مجبوریم صبح تا عصر گشت بنزیم. مراقب بچه ها باشیم. عصر که می شه ، می پریم پایین ، صبحونه و نهار و شام رو یک جا می خوریم. پرسید: پس کی نماز می خونی؟...

گفتم: همون عصری. گفت: بی خود. بعد هم وادارمان کرد پیاده شویم. همان جا لب آب ایستادیم، نماز خواندیم.

دائم الوضو

بنده حدود سی سال با حسن بودم و حتی یکبار ندیدم او برای نمازش وضو بگیرد چون دائم الوضو بود و می گفت : نباید بدون وضو بر روی زمین خدا راه رفت. می گفت زمین جای جمع کردن ثواب است. از خاطرات شهید تهرانی مقدم

همیشه با وضو

همیشه با وضو و به محض فرصت قرآن می خواند و مطمئنم چندین بار قرآن را آنجا ختم کرد... همیشه صبح ها بعد از خواب ناشتا چند لیوان آب ولرم می خورد و به همه ماها توصیه می کرد این کار را بکنیم می گفت خواص بسیاری دارد. او بسیار شجاع و نترس بود. هر کسی که او را می شناخت می داند شجاعت از ویژگی هایی بارز او بود. آقا سعید مطمئن باش ما همه پیرو راه توهستیم و گوش به فرمان ولایت فقیه می باشیم پس دعایمان کن... راوی : همرزم شهید سعید سامانلو

شهید حسین اکبری

از ده سالگی نماز می خواند. بعضی وقت ها که بیدار می شدم، می دیدم مشغول نماز شب است. یکی از دوستانش تعریف می کند رفته بودم میان دو آب برای دیدن برادرم که معلم بود و همچنین شهید حسین اکبری وقتی رسیدم، هنگام روبوسی حسین به من گفت: فوراً وضو بگیر که نماز جماعت از دستت نرود!

نماز جماعت اول وقت

در یکی از روستاهای فیروزکوه، جلسه بزرگداشت شهدا برپا بود و شهید صیاد به عنوان سخنران دعوت شده بود. پس از مداحی و چند برنامه مرسوم دیگر از شهید صیاد خواستند سخنرانی بکند. ایشان پشت تریبون قرار گرفت و پس از شروع به صحبت با نام خداوند تبارک و تعالی و درود و صلوات بر پیامبر و آلش فرمود: روزی

جلسه مهمی در مورد جنگ خدمت حضرت امام بودیم، وقت نماز شد، امام وضو گرفت و به نماز ایستاد و ما هم به تبع امام فهمیدیم وقت نماز است و نماز بر همه چیز ترجیح دارد. بعد شهید صیاد با اشاره به وقت نماز به حضار فرمود:

آلان هم وقت نماز هست اگر خواستید بعد از نماز برای شما سخنرانی می کنم. صحبت را تمام کرد و صف های نماز تشکیل شد و همانجا در اول وقت نماز جماعت برپا شد....

برشی از زندگی شهید صیاد شیرازی

کجا با این عجله!

بهم گفت: من تندتر میرم، شما پشت سرم بیاین . تعجب کرده بودیم. سابقه نداشت بیش تر از صد کیلومتر سرعت بگیرد. غروب نشده ، رسیدیم گیلان غرب. جلوی مسجدی ایستاد. ماهم پشت سرش. نماز که خواندیم سریع آمدیم بیرون داشتیم تند تند پوتین هامان را می بستیم که زود راه بیفتیم. گفت:کجا با این عجله؟ گفت:می خواستیم به نماز جماعت برسیم که رسیدیم... خاطره ای از شهید مهدی

باکری

چراغ قرمز

نیمه شب بود، تاریک بود، پلیس نبود، زمان طاغوت هم بود، چراغ قرمز اول را رد کرده بود. چراغ قرمز دوم بهشتی گفته بود، اگر از این هم بگذری دیگر نمی شود پشت سرت نماز خواند. از خاطرات شهید بهشتی

نماز جماعت در عروسی

شنیده بودیم نماز جماعت و اول وقت برایش خیلی اهمیت زیادی دارد. ولی فکر نمی کردم که آنقدر مصمم باشد! صدای اذان که بلند شد، همه را بلند کرد، انگار نه انگار که عروسی است و اون هم عروسی خودشه! یکی رافرستاد جلو بقیه هم پشت سرش، نماز جماعتی شد به یادماندنی... شهید دکتر محمدعلی رهنمون

شهید قاسم سلیمانی برای آینده چه ساخت...

نقش قاسم سلیمانی در مقابله با گروه‌های تروریستی شاید در شرایط فعلی چندان قابل درک نباشد و سال‌ها بعد با مشخص شدن ابعاد توطئه غرب در این منطقه قابل درک است. زمانی که کشورهای غربی از نبردی ۳۰ ساله در منطقه بر سر درگیری‌های مذهبی سخن می‌گفتند این ایران به رهبری قاسم سلیمانی بود که توانست این توطئه را خنثی کند. توطئه‌ای که قرار بود به ریشه‌کنی کامل نقش اسلام در امور سیاسی و دین‌زدایی کامل این منطقه تبدیل شود. هم اکنون نه تنها تروریست‌ها در منطقه خاورمیانه به طور کامل سرکوب شده‌اند، بلکه شاهد این

هستیم که بازگشت تروریست‌های داعشی به اروپا موجب دردهای فراوانی برای غرب شده است. برای درک نقش سردار شهید قاسم سلیمانی در مقابله با داعش شاید همین نکته بس باشد که پس از شهادت ایشان بار دیگر حملات داعش به مقرهای نیروهای نظامی عراق فزونی گرفته است. با این حال ذکر این نکته هم ضروری است که اقدامات سردار حاج قاسم سلیمانی چنان ذخیره معنوی و مادی گسترده‌ای برای محور مقاومت فراهم کرده است که بازگشت به شرایط قبلی حتی با قدرتی همچون آمریکا نیز امکان پذیر نخواهد بود. مسئله‌ای که هم اکنون تمام کارشناسان به آن معترف هستند. قصاص عادلانه یعنی چی؛ چه کسی هم وزن قاسم سلیمانیست، قصاص عادلانه؛ کفش حاج قاسم از سر ترامپ ارزشمندتر است... همه چیز مشخص است واضح است نوع عملیات و عاملان آن حذف وجود نظامی آمریکا در منطقه قصاص عادلانه شهید سلیمانیست. تنها قصاص عادلانه نبود آمریکا در منطقه است. این تنها قصاص عادلانه خون شهید سلیمانی و ابومهدی است. من مسئولیت سخنان خود را به دوش خواهم کشید. آمریکا را ذیلانه و بزدلانه و با گریه از منطقه بیرون خواهیم کرد... سید حسن نصرالله

شهید رئیس علی دلاوری

روستای دلواری بندر کوچکی است در پنجاه کیلومتری بوشهر که مرکز یکی از بخش های ساحلی شهرستان تنگستان است. واژه دلواری به معنای ” دلاور ” است که گاه ” دلبار ” هم گفته می شود. شغل مردم دلواری اغلب ماهی گیری و سفر به شیخ نشین هاست. موقعیت دلواری بگونه ای است که کشتی های بزرگ می توانند در ساحل آن پهلو بگیرند و به همین لحاظ در مقطعی از تاریخ ایران نامی از آن ذکر شده است. بندر دلواری که جمعیت آن حدود ۷۰۰ نفر بوده است، بزرگترین نقش را در دفاع از خاک ایران در سال ۱۹۱۴ م. (۱۳۳۳ ه.ق) در مقابل حمله دوم قوای انگلیس داشته است. رئیس علی فرزند رییس محمد در سال ۱۲۶۱ ش در دهستانی از توابع بوشهر به دنیا آمد. او در عصر مشروطیت ، جوانی ۲۴ ساله ، بلند همت، شجاع، در صدق و صفا کم مانند و در حب وطن و توکل به خدا ، ضرب المثل بود. اگرچه سواد و معلومات کافی نداشت ، اما پاکی و سرشت و صفات حمیده او زبانزد اطرافیان بود. رییسعلی بعد از این که قوای اشغالگر انگلیس بوشهر را به تصرف درآوردند، با شجاعتی وصف ناپذیر به مقابله با تجاوزگران پرداخت و شکست های سنگینی بر آنان وارد کرد. رییسعلی بعد از این که قوای انگلیس بوشهر را به تصرف خود درآوردند، به مقابله با تجاوزگران پرداخت و شکست های سنگینی بر آنان وارد کرد. پس از اشغال بوشهر در رمضان سال ۱۳۳۳ ق، نیروهای انگلیسی قصد تصرف دلواری را می کنند. محلی که پیش از آن، چند بار سربازان انگلیسی به آنجا یورش برده و هر بار طعم تلخ

شکست را چشیده بودند. رییسعلی همراه با یاران خود، علیه اشغالگران وارد نبرد شده و نیروهای متجاوزا که قریب به پنج هزار نفر بودند، تار و مار می‌کند. قیام مردم تنگستان بر روی هم هفت سال به طول انجامید و در این مدت، دلیران تنگستان، دو هدف عمده را دنبال می‌کردند: پاسداری از بوشهر، دشتستان و تنگستان به عنوان منطقه سکونت خود و جلوگیری از نفوذ قوای بیگانه به درون سرزمین ایران و دفاع از استقلال وطن. با کودتای ضد انقلابی لیاخوف روسی علیه مشروطه خواهان در هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری و بمباران مجلس شورای ملی و استقرار دیکتاتوری محمدعلی شاه قاجار، رئیس علی به همراه سیدمرتضی علم‌الهدی اهرمی به مبارزه علیه استبداد صغیر پرداخت. در سال هزار و سیصد و بیست و هفت هجری قمری با کمک تفنگچی تنگستانی، بوشهر را از عناصر مستبد وابسته به دربار محمدعلی شاه پاک کرد و اداره گمرک و انتظامات و دیگر ادارات را تسخیر کرد. این کار دلیران تنگستان بر انگلیسیها که اداره گمرک را در اجاره داشتند گران آمد و آنان برای تضعیف مشروطه خواهان و استمرار سلطه بر حیات اقتصادی و سیاسی جنوب ایران به جنگ با دلیران تنگستانی پرداختند و در این راه از دیگر خوانین جنوب ایران یاری جستند. جنگ میان رئیس علی و دلیران تنگستان از یک سو و انگلیسیها و خوانین متحد آنان از سوی دیگر به طور پیاپی و پراکنده تا شوال ۱۳۳۳ ه.ق ادامه یافت و انگلیسی ها نتوانستند بر رئیس علی و یارانش تفوق یابند. تا این که در

گیرودار حمله انگلیسی ها به بوشهر در شب ۲۳ شوال ۱۳۳۳.ق (سوم سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی) هنگامی که رئیس علی در محلی به نام «تنگک صفر» قصد شبیخون به قوای انگلیسی ها را داشت، از پشت مورد هدف گلوله یکی از همراهان خائن قرار گرفت و در دم به شهادت رسید. مبارزات رئیس علی دلواری برگ زرین دیگری در تاریخ مقاومت دلیر مردان ایران در مبارزه با استعمار است رئیسعلی دلواری این آزاده دلاور، سرانجام در حین مبارزه با دشمنان اسلام و ایران در ۱۲ شهریور ۱۲۹۴ ش برابر با ۲۳ شوال ۱۳۳۳ ق در ۳۳ سالگی، از پشت مورد هدف گلوله فرد خائنی قرار گرفت و به شهادت رسید... منبع:سایت تبیان

شهید مبارز، آیت الله شیخ نمر

شهید شیخ نمر، پس از شنیدن حکم اعدام خود، نامه‌ای به مادرش نوشت: "ام جعفر، مادرِ صبورم، خدارادر همه حال سپاس می گویم. خدابه خاطر هر آن چه برایمان نوشته است، شکرکن. آن چه خدا برای ما مقدر می دارد، از آن چه ما برای خود می خواهیم بهتر است و آن چه او برای ما بر می گزیند، از آن چه ما برای خود اختیار می کنیم بهتر است. ما چیزی برای خودمان می خواهیم و خدا چیزی دیگر برای ما می خواهد، اما انتخابی که خداوند برای ما می کند، پسندیده تر است. ما وقتی چیزی را می خواهیم می گوئیم خدایا، آن چه نزد تو بهتر است را برایمان مقدر کن.

همه امور و خلائق، در قبضهٔ خدای تبارک و تعالی هستند و هیچ کس نمی تواند بدون خواست خدا، قدم از قدم بردارد، هیچ چیزی از چشم خدا پنهان نمی ماند و هیچ کاری از حیطة ارادهٔ خدا خارج نیست،

بنابراین مادر، همین کفایت می کند. تا وقتی که همه امور، از چشم خدا پنهان نمی ماند و هیچ کاری از حیطة ارادهٔ او خارج نیست، همین مساله، ما را بس است. تو را به خدا می سپارم و از او می خواهم تو را نگه دارد. خدا حافظِ تو و همه...

قسمتی از آخرین نامه شیخ شهید نمر به مادرش

شهید علی چیت سازیان

اگر بنا بود آمریکا را سجده کنیم، انقلاب نمی کردیم، ما بنده خدا هستیم و فقط برای او سجده می کنیم. سر حرف مان هم ایستاده ایم. اگر تمام دنیا ما را محاصره نظامی و تسلیحاتی کنند، باکی نیست. سلاح ما ایمان ماست. ایمان بچه هاست که توی خلیج فارس با ناوهای غول پیکر می جنگند. حاضریم که تمام سختی ها را قبول کنیم، فقط یک لحظه قلب امام عزیزمان شاد شود. همین...

فریب آمریکا را نخورید

وقتی پیکر مسعود را آوردند، مادرش همان دم در به هم‌زمانش گفت: مسعود من رفت، خدا شما را حفظ کند. مدافع ولایت باشید. شما فریب نخورید و با آمریکا دست ندهید. مثل کسانی نباشید که در ظاهر حرف از آقا می‌زنند اما برعکس خواست ایشان عمل می‌کنند...

شهید مدافع حرم، مسعود عسگری

شهید علی اسدالله زاده

تظاهرات آن روزها، معمولاً هر روز برقرار بود. یک مرتبه علی خانه ما آمد و گفت: می‌خواهم به بیمارستان بروم، شما هم می‌آیید؟ گفتم: بله، می‌آیم. با عده ای از دوستان به طرف بیمارستان حرکت کردیم که متوجه شدم او پسرش صادق را همراه خود آورده است. با تعجب گفتم: علی جان!

ممکن است حین تظاهرات درگیری پیش بیاید و لازم باشد فرار کنیم؛ این بچه رو نباید می‌آوردی. علی گفت: پسر من از همین کودکی باید با چنین مسائلی آشنا شود. این مطالب باید در ذهنش حک شود. زندگی همه اش مبارزه است. بالاخره هم با هم رفتیم تظاهرات.... راوی: دوست شهید

نان خشک پیرزن!

توی منطقه‌ی دشت عباس مستقر بودند. بعد از نماز، سر سفره‌ی ناهار نشستند. غذا آبگوشت بود؛ ولی سیدسجاد بلند شد و رفت سراغ نان‌های خشکی که گذاشته بودند برای دورریختن و شروع کرد به خوردن آنها. گفتند: چرا اینها رو می‌خوری غذا که هست. گفت آن پیرزن‌های بیچاره با عشق، این‌ها رو می‌فرستند جبهه و شما می‌گذاریدشان برای دورریختن. فردای قیامت پاسخ زحمت‌های اون‌ها رو چه کسی میده؟!... شهید سید سجاد خاضع

یک جفت کفش با یک مشت خاک!

نوروز سال ۶۵، طبق رسوم، خانواده‌ها در حد توان و عرف جامعه برای فرزندانشان لباس نو می‌خرند. همان سال، به اصرار پدر برای محمدرضا کت و شلوار و کفش نو خریدیم. آن وقت همه‌ی اعضای خانواده آماده شدیم تا برای دیدوبازدید به خانه پدربزرگ برویم. برادرم با اکراه لباس و کفش‌های نو را پوشید، وقتی همه آماده‌ی بیرون رفتن از خانه بودیم که ناگهان متوجه شدیم محمدرضا از توی باغچه‌ی حیاط روی کفش‌هایش خاک می‌پاشد! مادر به شوخی گفت: آهای رضا چیکار می‌کنی؟ محمدرضا که دید همه به او نگاه می‌کنیم با دستپاچگی گفت: وقتی بچه‌های شهدا ما رو با این لباس‌های نو ببینند، از آن‌ها شرمنده می‌شوم. شهید محمدرضا قمریان دیگه این کار رو نکنین!

صبح جمعه بود که محمدرضا به خانه آمد و گفت: «برای بردن مصالح به روستا اومدم و خواستم احوالی هم از خونه بپرسم»؛ اما در همان مدت کوتاه متوجه شد که مادر بیش از حد نیاز مقداری مواد غذایی کمیاب خریده است. خیلی ناراحت شد و گفت: دیگه این کار رو نکنین. آن روز محمدرضا، آنچه را که مازاد بر احتیاج خانواده بود به برای روستاییان با خود همراه برد. شهید محمدرضا گویا منفرد

همان لندکروز کافیه؟

از گذشته مرسوم بود برای حضور مقامات بالا و فرماندهان نیروی سه‌گانه‌ی ارتش در مراسم‌ها، چندین دستگاه اتومبیل و موتورسوار، فرماندهی را همراهی می‌کردند. به یاد دارم پس از اینکه سرهنگ رسماً به فرماندهی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران منصوب شد.

من به اتفاق دیگر پرسنل از قسمت‌های دژبان، حراست و یگان موتورسوار به منظور تشریفات و حفاظت از جان ایشان و خانواده محترم شان تعیین و انتخاب شدیم. صبح اولین روز فرماندهی ایشان من به اتفاق دیگر پرسنل با یک اتومبیل فرماندهی، یک دستگاه جیپ لندرور و دو دستگاه جیپ مخصوص دژبان که به چراغ گردان چشمک‌زن مجهز بودند به همراه دو موتورسوار به در منزل ایشان رفتیم.

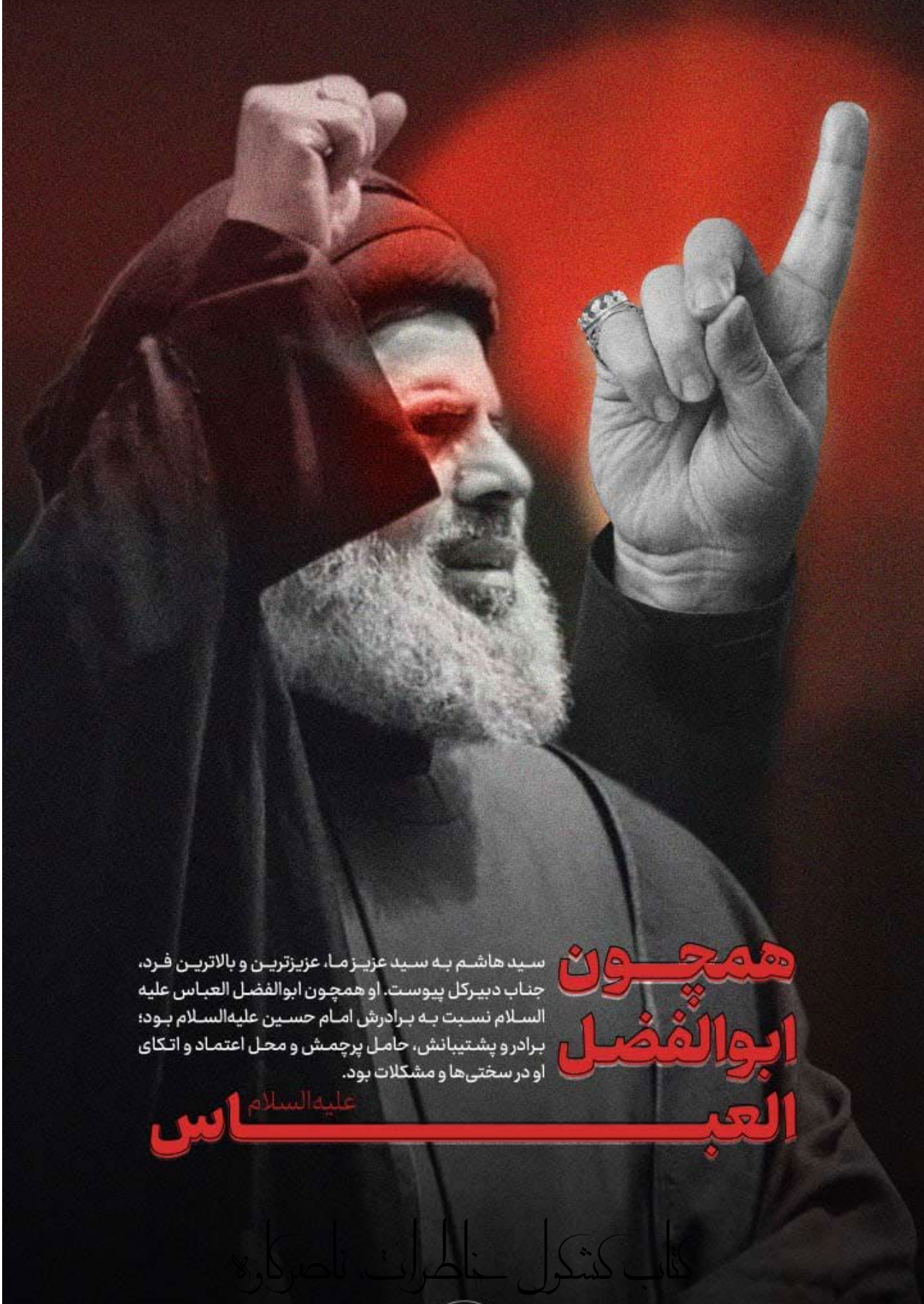
پس از خروج جناب سرهنگ از منزل، به ایشان ادای احترام کردیم و انتصاب ایشان را به فرماندهی نیروی هوایی ارتش تبریک گفتیم. ایشان نگاهی به ستون محافظان انداخته و بی‌اختیار تبسمی بر لبانش نقش بست گفت: از این همه لطف و محبت تشکر می‌کنم؛ ولی این اسراف است، خواهش می‌کنم همه‌ی اتومبیل‌ها و موتورها بروند. همان لندرور کفایت می‌کند.

من تأکید کردم اسکورت تشریفات است و برای حفاظت از جان شما در نظر گرفته شده است. گفتند عزیز من! نیروی هوایی خانه‌ی من است. من اگر در خانه‌ی خودم امنیت نداشته باشم در بیرون هم امنیت نخواهیم داشت.... فرمانده شهید نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، سرلشگر خلبان شهید جواد فکوری

ظرف تفلون

از وقتی این ظرف های تفلون را خریده بودیم، چند بار گفته بود («...یادت نره! فقط قاشق چوبی به ش بزنی... دیگر داشت به م بر می خورد. با دل خوری گفتم براهیم! تو که این قدر خسیس نبودی. برای این که سوء تفاهم نشود، زود گفت... نه! آدم تا اون جا که می تونه، باید همه چیز رو حفظ کنه. باید طوری زندگی کنه که کوچک ترین گناهی نکنه...»

یادگاران، جلد ۲ کتاب شهید محمد ابراهیم همت ، ص ۳۵



سید هاشم به سید عزیزما، عزیزترین و بالاترین فرد،
جناب دبیرکل پیوست. او همچون ابوالفضل العباس علیه
السلام نسبت به برادرش امام حسین علیه السلام بود؛
برادر و پشتیبانش، حامل پرچمش و محل اعتماد و اتکای
او در سختی‌ها و مشکلات بود.

همچون ابوالفضل العباس

علیه السلام
اس

کتاب کثرتِ خاطرات، ناصرکاره

یکدفعه به همراه تعدادی از بجنورد کمک به لشکر ویژه شهداء بودیم حدود یازده و سی دقیقه ظهر بود که به مریوان رسیدیم و مستقیم به مقررگردان امام علی (ع) رفتیم چادرها لا به لای درختان سبزه زار نصب شده بود بالای دامنه ای سرسبز بهاری با بچه ها تک تک رو بوسی و احوالپرسی کردیم چند تا عکس دسته جمعی گرفتیم در آن لحظات آن چیزی که برایم جالب بود بچه های گردان رفته بودند نهار بیاورند گویا نهار به تعداد نبود و دور سفره نشستیم و با نان غذا را خوردیم ولی خلیل ا... بهاری غذا نخورد و گفت اشتها ندارم بعد از غذا میوه و بعد استراحت اکثر بچه ها در چادرها خوابیده بودند اما من خوابم نبرد آمدم بیرون دور چادر گشتیم یکدفعه از پشت سر خلیل ا... را دیدم که نشسته و دارد از بغل چادر نان خشک ها را تکه تکه برمی دارد و می شکند و می خورد مشخص بود که نان ها مال یک هفته پیش است او مرا را نمی دید و با اشتهای کامل نان خشک ها را می خورد آنجا متوجه شدم آن موقع که می گفت اشتها ندارم او نخواسته غذا بخورد او مقداری نان خشک خورد و من هم بدون اینکه او مرا ببیند خودم را کنار کشیدم بعد از لحظاتی که متوجه شدم که خلیل جای نان ها نیست به جای نان ها رفتم دیدم مقداری نان خشک مانده بود ولی به قدری خشک بود که نهایت نداشت آنجا دیدم که او چه ایثاری کرده

شهید مجید جلائیان پیوه‌ژنی

یک روز پسر عمه‌ی فرزندم مجید خاطره‌ای را از ایشان اینگونه برایم نقل می‌کرد:
می‌گفت: یک روز که توی ارگ رفته بودم تا برای تماشای فیلمی به سینما بروم ناگهان
چشمم به پسرداییم مجید افتاد.

دنبالش رفتم. دیدم رفت نزدیک پیرمردی که تعمیرکار کفش بود. کفشهایش را
درآورد و به او داد تا آنها را تمیز کند. خیلی تعجب کردم. با خودم گفتم: ایشان چقدر
قناعت می‌کند و کفشش را دور نمی‌اندازد و دوباره تعمیر می‌کند و آن را می‌پوشد.
آن وقت من به سینما آمده‌ام...

شهید محمد بهرامیه

زمانی که بعضی مغازه‌هاجنس‌ها را احتکار می‌کردند. من رفتم و برای فرزند کوچکم
احمد از داروخانه ۲ قوطی شیر خشک گرفتم. همسرم گفت: تو چرا ۲ تا گرفتی؟ باید
یکدانه می‌گرفتی تا یکی دیگرش را کسی دیگر برای بچه‌اش بگیرد. نباید این کار را
می‌کردی. دوتا شیر گرفتی که به یک نفر دیگر شیر نرسد؟ خوب دیگران هم بچه
کوچک دارند. آدم نباید خودش را تنها ببیند باید دیگران را هم ببیند...

منابع: اطلاعات دریافتی از کنگره سرداران و ۲۳۰۰۰ شهید استانهای خراسان

سال ۹۰ محله تهرانپارس آخر شب چند نفر سر یک نفر ریختند و به خاطر تذکرش برای عدم مزاحمت برای دختر جوان شاهرگش را زدند و تا دو سال بعد که از معبر همین حنجر خونین و نای سوخته پر باز کند و پرواز... علی خلیلی هم شهید امر به معروف بود... حتما که نباید جنگ نظامی باشد... کاری که اگر ترک شود اشرار را مسلط مان می کند... با اون صدای گرفته ی با نمکش در حالی که می خندید گفت: می دونستم دست به چاقو می برن ولی نمی شد بایستم و نگاه کنم که یک زن رو به زور دارن سوار ماشین می کنن... که اگه مرد باشی، لحظه ای به تو می گذره که نمی تونی بمونی و نگاه کنی... رهبرم... جان من و هزاران چون من فدای غربتت. آقا جان! من و هزاران من در برابر درد های شما ساکت نمی شینیم و اگر بارها شاهرگ مان را بزنند و هیچ ارگانی خرج مداوای مان را ندهد بازهم نمی گذاریم رگ غیرت و ایمان در کوچه های شهرمان بخشکد... بشکست اگر دل من به فدای چشم مستت ... سر خم می سلامت شکند اگر سبویی

قسمتی از متن نامه ی شهید امر به معروف و نهی از منکر، شهید علی خلیلی قبل از شهادتش، خطاب به امام خامنه ای

...می خواستیم دوستانم را به خانه شان در خاک سفید برسانم که دیدیم پنج، شش نفر در حال اذیت دو خانم هستند و به زور می خواستند وی را سوار ماشین کنند. من به آن افراد تذکر دادم و گلاویز شدیم و یکباره چاقویی که نمی دانم از کدام سو نثار ما شد. چاقو به ناحیه گردنم و شاهرگ خورده بود، من همان جا افتادم و آن افراد نیز فرار کردند و... قسمتی از مصاحبه فارس با شهید خلیلی

جانباز شهید مسعود مددخانی ...

مسعود سال ۷۴ با گروهی از دوستانش مأموریت داشت... مأموریت از ستاد احیای امر به معروف... روی پاساژ در حال ساختی، با قاچاقچی های مواد مخدر درگیر شدند و در اثر ضربه ای که با میله به او زدند، از ارتفاع ۱۶ متری سقوط کرد... کسانی که آن صحنه را دیدند، می گفتند: مسعود دیگر مُرد! ... اما نه؟! ... خدا می خواست علاوه بر توفیق شهادت توفیق جانبازی را هم نصیبش کند... حیف بود که مسعود به این زودی شهید شود... از آن روز شد جانباز ضایعات نخاعی... سال ۷۸ با بانویی آسمانی، بخوانید فرشته، بخوانید پروانه ی برگرد شمع... ازدواج کرد. هنوز چند ماهی از ازدواج شان نگذشته بود که برای دفاع از انقلاب و اسلام، در درگیری های خیابانی فتنه ۷۸، دوباره جانباز شد... ضربه کار خودش را کرد... پلاتین هایی که از مجروحیت قبلی در ستون فقراتش جا خوش کرده بودند، شکستند... تازه عروس اما، به قدری

عاشقش بود که این اتفاق هیچ تاثیری بر زندگی آسمانی شان نگذاشت روز به روز به هم وابسته تر می شدند، به همدیگر... همسرم را عاشقانه دوست داشتم؛ او فردی مؤمن، خوش اخلاق و صبور بود. در طول ۱۵ سال زندگی مشترک ۵ بار مورد عمل جراحی ناحیه ستون فقرات قرار گرفت حتی عمل پیوند مهره روی وی انجام شد و به دلیل عوارض ناشی از این عمل‌ها و ایجاد مشکلات بعدی، یک سال درد و رنج بسیاری را تحمل کرد و در نهایت به آرزویش که شهادت بود، رسید... در طول این دوران ما صاحب فرزندی نشدیم و یک سری شرایط و مشکلاتی وجود داشت که حتی در این زمان کوتاه فرصت پیگیری این مسئله را نداشتیم... خیلی همدیگر را دوست داشتیم؛ در طول این سال‌ها خودم کنارش بودم همه خانواده را فدای مسعود کردم پدر، مادر، برادر و فامیل. اگر برای خرید و کارهای دیگر بیرون از منزل می‌رفتم، دقایقی بعد با من تماس می‌گرفت و می‌گفت: «زود برگرد» او تحمل تنهایی را نداشت؛ اقوام و دوستان هم کمتر به او سر می‌زدند. از نظر جسمی هم او قطع نخاع بود و وضعیت خاصی داشت؛ لحظه‌های با وی بودن برایم زیبا بود و هیچ وقت حاضر نشدم او را به آسایشگاه ببرم. همسرم به دلیل عوارض عمل‌ها، تحرک کمتری داشت و بیشتر در بستر و حالت خوابیده بود. علاقه زیادی به نوشتن داشت اما با این شرایط جسمی نمی‌توانست آنچه می‌خواهد را بنویسد گاهی که مطلب ادبی به ذهنش خطور می‌کرد مرا صدا می‌زد تا آن را برایش بنویسم. شهید مددخانی از

نوجوانی وارد بسیج مسجد المهدی شد؛ در ۱۴ سالگی هم در عملیات ((والفجر هشت)) حضور داشت و درصدی هم شیمیایی شده بود. او به دلیل عوارض ناشی از موج گرفتگی در جبهه، گاهی اوقات عصبانی می‌شد اما خیلی صبور بود و سکوت می‌کرد. من و مسعود وابستگی به این دنیا نداشتیم؛ زندگی ساده‌ای داشتیم؛ اهل تجملات نبودیم و با کمبود درآمد راحت زندگی کردیم؛ با اینکه خودش الگوی صبر برای من بود به من می‌گفت: ((خیلی صبور هستی)). او در برابر درد خیلی صبور بود و اصلاً شکایت نکرد هیچ وقت از وضعیت جسمی‌اش گله نکرد و می‌گفت ((خدایا شکر. تو کلم به خودت است)). یک وقت‌هایی به من می‌گفت: ((خسته شدی؟)) می‌گفتم: ((دشمن ما خسته است)) و ادامه می‌دادم: ((الله اکبر؛ جانم فدای رهبر)). او حضرت آقا خامنه‌ای را خیلی دوست داشت و هر وقت می‌خواست درباره ایشان حرفی بزند و ابراز علاقه کند، می‌گفت: ((فدای سید علی)). با اینکه از نشستن بدش می‌آمد اما سال‌ها خانه‌نشین شده بود. مشکلات متعددی داشت اما هیچ وقت به زبان نیاورد و روال عادی زندگی را داشت. سال ۸۸ هم، برای دفاع از ولایت به میدان آمد... و دوباره ضربه خورد و دوباره، جانباز شد... عشقش در این دنیا، آقایش بود... حضرت سید علی... آلام خانه نشینی و از صبح تا شب در بستر ماندن را، عکس‌های آقا التیام می‌داد... همیشه نگاهش به نگاه آقا بود... این اواخر دیگر به تمام معنا زمین گیر شده بود... مخارج سنگین بیمارستان، باعث شد خانه را بر بیمارستان

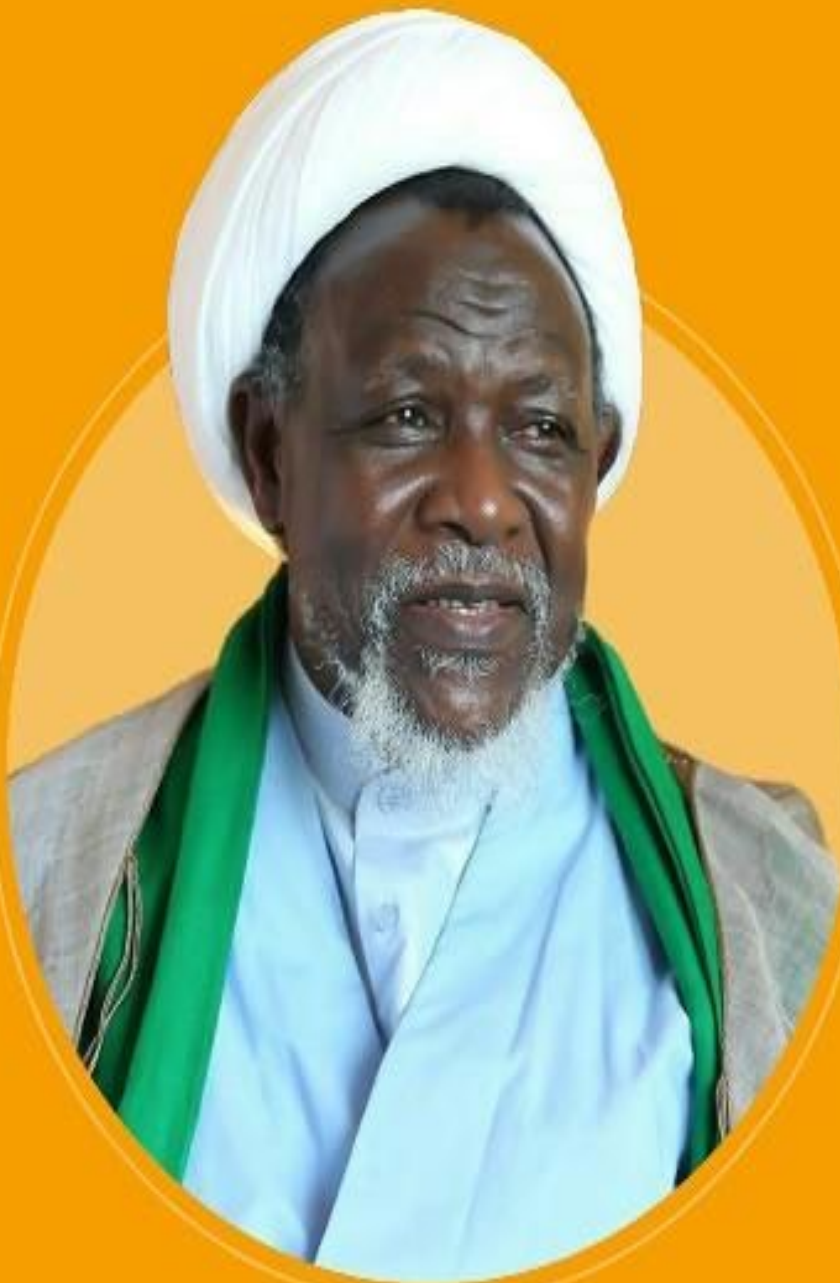
ترجیح دهد... ۳ فروردین ، شرایط به قدری وخیم شد که دیگر نمی توانست در خانه بماند... با خانه وداع کرد... خانه ای استیجاری که سالها مأوای او و خانواده اش بود به همسرش گفت : میروم و دیگر بر نمی گردم... مسعود رفت... و پرکشید... همیشه می گفت : چرا بچه ها سکوت کردن؟... چرا هیچی نمیگن ؟ کجان پس؟... این همه آدم میان تشییع پیکر شهدای گمنام ... اونوقت موقع عمل ، همه ساکتن؟... چرا در برابر این همه فساد ، این همه بی حجابی ، این همه بی عدالتی ... هیچی نمیگن؟!... می گفت : فقط نذارید خون شهدا پایمال بشه ... خودش هر وقت بیرون می رفت تذکر می داد مهربان و نرم ... همیشه هم تاثیر داشت...

راوی: همسر شهید مسعود مددی

حافظ قرآن

روزهایی که از مغازه ی بابا زود برمی گشت، می رفت پایگاه بسیج مسجد. خانه هم که می رفت، سرش به کار خودش گرم بود. یک گوشه می نشست و یا قرآن می خواند یا درس. خیلی اهل حرف زدن از این طرف و آن طرف نبود. پس از شهادتش، دوستان مسجدی اش آمدند برای تسلیت گفتن به مادرش گفتند: خوش به حال شما که یک همچین حافظ قرآنی را تقدیم اسلام کرده اید... مادر تازه آن جا فهمید پسرش حافظ قرآن بوده... خاطرات شفاهی رزمندگان اسلام

همیشه تو اون جدولی که برای قرائت و حفظ قرآن داشت، سعی می کرد تعداد دفعات قرآن رو بالا بیره. منظورش این بود که مثلا اگه قراره یک جزء بخونی، همه رو یک دفعه نخونیم. یه جوری بخونیم که در کل روز با قرآن مانوس باشیم. قرآن رو تقسیم بندی میکرد. مثلا اگه قراره دو صفحه بخونه، هر نیم ساعت دو تا آیه میخوند که تو کل روز آدم منور باشه به نور قرآن. دائما با قرآن ارتباط داشت و چون آیات رو حفظ بود، خیلی اوقات در بحث و گفتگو، سریع از آیات به عنوان ادله استفاده میکرد و خب این خیلی تاثیرگذار بود. چون خودش مداح بود، با امام حسین اخت شده بود. تو مراسم ها معمولا زیارت عاشورا با اقا ابوالفضل بود. می گفت خجالت میکشم روضه بخونم. ولی در حد یکی دو خط میخوند. ولی بین اهل بیت سلام الله علیهم، به حضرت فاطمه(س) خیلی ارادت داشت. اصلا برا ایشون یه جور دیگه گریه میکرد. قبل از اعزام آخرش، باهم رفتیم مشهد. نزدیک حرم، یه فروشگاهی بود. بهم گفت بیا اگه چیزی میخوای بخر؟ دیدم خودش داره بین سربند ها میگرده. گفتم چی میخوای؟ گفت سربند یا زهرا.. آخرم پیدا نکرد و رفتیم. من همین جور ذهنم درگیر بود که پیدا نکرد و رفت. ولی وقتی بعد از شهادتش وسایلش رو آوردن، دیدم لای قرآنش، یه سربند یازهرا است... شهید ابوالفضل راه چمن، راوی: همسر شهید



قرار روزانه شیخ زکزاکی با یاران نزدیک خود چه بود؟

اول... خودسازی!

کتاب کشتل خاطرات، ناصرکاره

با همون روایت سیگار رو ترک کرد

دادستان جدید می خواست میخ را محکم بکوبد. بروجردی کار داشت باهاش. پشت در دادستانی معطلش کرده بود. گفتم: یه روایتی هست که میگه: "إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ". گفت: عجب چیز خوبی گفتی. بارک الله!... قرآن را باز کرد و خواند، من راه رفتم او خواند، بد و بی راه گفتم، او خواند. گفتم: بلند شو بریم. او خواند. گفتم: سه ساعته فرماندهی عملیات کردستان را پشت در معطل کرده. گفت: جوش نخور یه روایتی هست... شروع کرد همان روایت را برای خودم گفتن؟ گفت: بشین قرآن بخون. گفتم فکر می کنه کیه؟... گفت قرآن بخون. عصبانی شده بودم گفتم: این یارو خیلی عوضیه باید کتکش زد باید یه بلایی سرش آورد. گفت: باباجون بیا بشین قرآن بخون!... دوباره دیدمش گفت: آقاجون دستت درد نکنه هر وقت ناراحت بودم می رفتم سراغ سیگار!؟ با اون روایت ترکش کردم...

برشی از زندگی شهید بروجردی

روزی یک جزء قرآن میخواند

چند وقت قبل از شهادت علی بریهی، رفته بودیم دریاچه ارومیه. شهریور بود و ماه رمضان. اونجا ماشینی گیر کرده بود. خواستیم بیرون بیاریم که خودمون گیر کردیم. علی روزه بود ولی ما نتونسته بودیم روزه بگیریم. تو اون هوای گرم و با زبان روزه،

خدا بیامرز خیلی صبر داشت، فقط می گفت توکل به خدا، همه چی درست میشه...
خلاصه بعد از حدود ۵ ساعت، خدا خواست ماشین رو در آوردیم. خیلی با خدا بود.
روزی یک جزء قرآن تو ماه مبارک می خوند. نمی دانم توی شبهای قدر با خدا چی راز
و نیاز کرده بود ولی اینو می دونم آرزوش شهادت بود به اون هم رسید... شهید علی
بریهی، راوی: همرزم شهید

آیت الله عبدالله جوادی آملی از مراجع عظام تقلید در پیام تصویری به، دومین
کنفرانس بین المللی حقوق بشر آمریکایی از دیدگاه امام خامنه ای با محوریت
تروریسم دولتی آمریکا و انتقام سخت فرمودند: در قرآن به مباحث مختلف ملی و
بین المللی اشاره هایی شده و وجود مبارک پیامبر، ستم های فراوانی از مشرکان دید،
اما نسبت به هیچ کافری شبانه حمله نکرد و در مکتب اسلام چنین چیزی وجود
ندارد. ترامپ کافر، شبانه حاج قاسم سلیمانی را ترور کرد و این مسئله در هیچ مکتبی
قابل قبول نیست. در قرآن آمده که با رهبران کفر مبارزه کنید چرا که این ها به هیچ
امضا و میثاقی پایبند نیستند و این مبارزه نه به خاطر کفر آن ها، بلکه به خاطر عدم
پایبندی به میثاق شان است. کاری که از خون شهید بر می آید از باران بر نمی آید،
باران نهایتا این توان را دارد که آلودگی هایی همچون خون و بول را پاک کند، اما آنچه
فرقه های ضاله، استکبار و استعمار را پاک می کند، خون شهید است. ایسنا

«ورود به آمرلی در حالی که در محاصره کامل بود»

ما زمانی که وارد آمرلی شدیم از همه جهات در محاصره کامل بودیم. زمانی که می خواستیم ما عملیات آزادسازی آمرلی را شروع کنیم، شهید سلیمانی گفت، برویم کربلای حسین (ع) را آزاد کنیم. بین آمرلی و طوزخورماتو یک منطقه به نام سلیمان بیگ وجود دارد. عملیات از پشت سلیمان بیگ شروع شد و نیروها از این طریق وارد آمرلی شدند و بعد از آزادی آمرلی در مسیر برگشت به جاده اصلی (بغداد - کرکوک) برگشتیم تا در ادامه عملیات سلیمان بیگ را آزاد کنیم.

دقیقا ۲۰ دقیقه بعد، دیدم بچه های گردان های «کتائب امام علی (ع)» که آقای «شبل الزیدی» پیشاپیش آنها حرکت می کرد، تکبیرگویان به سمت ما آمدند و به این ترتیب سلیمان بیگ هم آزاد و جاده کرکوک به بغداد باز شد. در این عملیات، همه فرماندهان مقاومت، شهیدان سلیمانی، ابومهدی، هادی العامری، ابومنظر و ابوفدک المحمداوی حضور داشتند. راوی: ابومصطفی الامامی معاون فرماندهی الحشد الشعبی (محور شمال) «ایرنا»

«شهید سلیمانی، ناجی کردستان عراق»

داعش به دروازه های اربیل رسیده بود. بارزانی گفت، من پس از حمله داعش، با آمریکا، ترکها، انگلیس، فرانسه و عربستان تماس گرفتم که همه، جواب دادند که

فعلا هیچ کمکی نمی توانند بکنند. بارزانی فوراً با مقامات ایرانی تماس گرفتم و به آنها صریحاً گفتم که شهر در حال سقوط است. اگر نمی توانید کمک کنید، شهر را تخلیه کنیم. ایرانی ها فوراً شماره تماس قاسم سلیمانی را به من دادند و گفتند، حاج قاسم نماینده تام الختیار ما در امور مبارزه با داعش است. لذا فوراً با او تماس گرفتم و اوضاع را دقیقاً شرح دادم. حاجی به من گفت من فردا صبح بعد از نماز صبح اربیل هستم. به او گفتم فردا دیر است. همین حالا بیایید حاجی گفت کاک مسعود فقط امشب شهر را نگهدار. فردا صبح حاج قاسم در فرودگاه اربیل با ۵۰ نفر از نیروهای مخصوصش آمده بود. آنها سریعاً به محل درگیری رفتند و نیروهای پیشمرگ را سازماندهی کردند و در عرض چند ساعت ورق برگشت...

به نقل از «ایرنا»

وابسته به حجاب شدم!؟

پس از شهادت سردار این جرقه در ذهن من زده شد که در مورد دین، مذهب، مکتب و شخصیت سردار تحقیق کنم. او در ادامه به دلایل دشمنان انقلاب اسلامی برای ادامه دشمنی‌ها اشاره ای می‌کند و می‌گوید: من متوجه شدم مشکل دشمنان با ما مسائل علمی نیست بلکه پیشرفت علم برای ما از نظر آن‌ها زنگ خطر است، در اصل جمهوری اسلامی و شیعه‌ها خار چشم دشمنان شده‌اند. مریم در حالی

چشمان خیسش خیره به عکس سردار سلیمانی شده بود، ادامه می‌دهد: بعد از شهادت سردار حاج قاسم سلیمانی مسیر زندگی ام تغییر کرد و متوجه شدم برای چه باید چادر و حجاب داشته باشم...راوی: مریم قوچ پور، منبع: فارس

حاج قاسم در یکی از سخنرانی‌هایش خطاب به دختران بدحجاب می‌گوید: من اصلاً قبول ندارم در بین بچه‌های حزب‌اللهی‌ها بگیریم این آدم با اون شکل و قیافست...! همان دختر کم‌حجاب، دختر منه، دختر ما و شماست؛ نه دختر خاص من و شما، اما جامعه ماست. این جمله سردار دل‌ها خیلی مرا تحت تأثیر قرار داد و با خود گفتم حالا که مردی به این بزرگی به ما لطف دارد چرا در مسیر او قدم برنداریم؟ با انجام یک سری تحقیقات و دیدن سخنرانی‌های سردار سلیمانی چادر را به عنوان پوشش برای خودم انتخاب کردم... راوی: سارا پناهی، منبع: فارس

کلاه بیت المال

آخرین نفری که از عملیات برمی‌گشت خودش بود. یک کلاه خود سرش بود، افتاد ته دره. حالا آن طرف دموکرات‌ها بودند و آتش شان هم سنگین. تا نرفت کلاه خود را برنداشت، برنگشت. گفتیم، آگه شهید می‌شدی...؟

گفت: این مال بیت المال بود...

زخمی شده بود. پایش را گچ گرفته بودند و توی بیمارستان مریوان بستری بود... بچه ها لباس هایش را شسته بودند. خیردار که شد، بلند شد برود لباس های آن ها را بشوید. گفتم: برادر احمد، پاتون رو تازه گچ گرفتن. اگه گچ خیس بشه، پاتون عفونت می کنه. گفت:

هیچی نمی شه. رفت و لباس همه بچه ها را شست. نصف روز طول کشید. گفتیم الان تمام گچ نم برداشته و باید عوضش کرد. اما یک قطره آب هم روی گچ نریخته بودو می گفت: مال بیت المال بود، مواظب بودم خیس نشه...

برشی از زندگی شهید حاج احمد متوسلیان

فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله

کتاب آسمانی

خدایا!... تو را خواستارم که در وهله اول به من زبانی عطا کنی، که شکر نعمات فراوانت را بکند، خدایا!... در این خلوت شب رو به قبله در کنار قرآن کتاب آسمانی ات و با حالت خضوع و خشوع و با وضو، دارم این چند کلمه را هر چند که خودم را ناتوان و عاجز می دانم، می نویسم و از تو می خواهم مرا کمک کنی و نگذاری هواهای نفسانی به من حاکم شود... برشی از زندگی شهید مسعود اکبری

وقتی از سپاه برگشت گفتم: به من دستور دادن دیگه نرم جبهه؟! چشمم گرد شد گفتم چرا؟ سری تکان داد وگفتم: آره تا خونه رو درست نکنم حق ندارم برم جبهه؟! بعد گفتم: اگر از سپاه آمدند بگو من این خونه رو دوست دارم نمی خوام برم جای دیگه. پرسیدم چرا باید بگم؟ جواب داد این ها میخوان پول بدن خونه رو مدل حالا بسازم، من نمی خوام این کارو بکنم. وقتی از سپاه آمدند. محکم گفتم: این پول بیت المال من سرسوزنی هم نمی خواهم بچه هام با همچین پولی تو رفاه باشن. هرچی اصرار کردند قبول نکرد. بعد هم خودش شروع به بازسازی خونه کردو سقف خانه رادرست کرد و رفت جبهه... پسرم از روی پله ها افتاد و دستش شکست. بیشتر از من عبدالحسین هول کرد. بچه را که داشت به شدت گریه می کرد، بچه را بغل گرفت و از خانه دوید بیرون. چادر سرم کردم و دنبالش رفتم. ماتم برد وقتی دیدم سوار ماشین سپاه نشد. دیدم داردمی رود طرف خیابان. تا من رسیدم بهش، یک تاکسی گرفت. در آن لحظه های سخت ماشین سپاه جلوی خانه پارک بود ولی از آن استفاده نکرد... بعد از احوالپرسی و چاق سلامتی، صحبت کشید به سفر حج او، و اینکه چه کارهایی کرده و چه آورده و چه نیاورده. می خواستم از تلویزیون رنگی سوال کنم، اتفاقاً خودش گفتم: از وسایلی که حق خریدنش رو داشتم،

فقط يك تلویزیون رنگی آوردم. گفتم: ان شاء الله مبارك باشه و سال هاي سال براتون عمر کنه. خنده معنی داری کرد و گفت: اون رو برای استفاده شخصی نیاوردم. گفتم: پس برای چی آوردین؟ گفتم: آوردم که بفروشم و فکر می کنم شما هم مشتری خوبی باشی، آقا صادق. با تعجب پرسیدم چرا بفروشینش، حاج آقا؟ گفت: راستش من برای این زیارت حجتی که رفتم، يك حساب دقیقی کردم، دیدم کل خرجی که سپاه برای من کرده، شونزده هزار تومن شده... مکثی کرد و ادامه داد: حالا هم می خوام این تلویزیون رو درست به همون قیمت بفروشم که پولش رو بدم به سپاه، تا خدای ناکرده مدیون بیت المال نباشم... خاطره ای از شهید عبدالحسین برونسی - منبع:

کتاب خاکهای نرم کوشک

یک قرآن و ۲۰۰۰ اسیر

در روزهای اول اسارت ما در یک زندان دو هزار نفری تنها یک قرآن داشتیم که آن هم به طور معجزه آسایی توسط یکی از رزمنده ها به آنجا آورده شده بود. قرآن را بچه ها مخفی می کردند و زمان خواندن آن را به پنج یا ۱۰ دقیقه برای خواندن بین بچه ها تقسیم کرده بودند و ساعت ۱۱ به بعد حتما می باید می خوابیدم آن هم با چراغ های روشن و نمی بایست حتی در حالت نشسته در رختخواب باشیم و یاد می آید که بچه ها به پهلو قرآن را می گرفتند و در زیر پتو می خواندند. بعد از آمدن صلیب

سرخ کم قرآن برای ۱۵۰ نفر آورده شد و بعد بیشتر هم شد علت آن هم این بود که بیش از این از مسلمانی کم نیاورند...

خاطره ائی از محمدرضا دائی زاده، به گزارش خبرنگار مهر

شهید محسن دین شعاری

لباس های محسن در طول عملیات والفخر الخلی فرسوده و کهنه شده بود. وضع پوتین هایش بدتر از لباس هایش بود. هرآن ممکن بود پوتین هایش وا برود. مسول تدارکات دیدش و گفت حاج محسن چه وضعیتی داری شما مثلا فرمانده گردان هستی! بیا بریم تدارکات خودم نونوارت بکنم! محسن سخت زیر این مسایل می رفت چون به قول خودش نمی خواست برای بیت المال خرج بتراشد. یک بار با ماشین از منطقه آمد و صبح که می خواستیم برویم گفتم برو ماشین روشن کن بریم. حاج محسن گفت مگه خودت ماشین نداری؟! گفتم چرا ولی پارکه... گفت: با ماشین خودت بیا، این ماشین را سپاه داده به من تا باهاش برم منطقه نمی توانم استفاده شخصی بکنم...

برشی از زندگی شهید محسن دین شعاری

منبع: کتاب معبر دوپارا

برای بچه ها شکلات آورده بودند. مصطفی می گفت: هر کسی شکلاتش رو بده به من، براش قرآن می خونم. هر چه اصرار کردیم که شکلات ها رو برا چی جمع می کنه، چیزی نمی گفت. چند روز بعد رفتیم دیدار خانواده ی شهیدی توی بوشهر...وضع مالی مصطفی طوری نبود که بتونه براشون چیزی بخره. دیدم شکلات ها رو درآورد و به بچه های خانواده شهید داد. تازه فهمیدم که چرا مصطفی شکلات می گرفت و برامون قرآن می خواند. ...

خاطره از زندگی سردار شهید مصطفی شمس‌ا، منبع: کتاب زنگ عبور

تدبر در معنای قرآن

اهل ذکر و تلاوت قرآن بود و خود را مقید به تلاوت چندین آیه در روز می دانست. به خصوص در ماه مبارک رمضان حتماً یک یا دو بار قرآن را ختم می کرد.

در معنای قرآن بسیار تدبیر می کرد و به تفاسیر مراجعه می نمود و قرآن را حتماً با معنی و تفسیرش میخواند و در اکثر سخنرانی های خود از آیات قرآن با تأکید بر معانی آن استفاده می کرد...

منبع: کتاب با افلاکیان در جاده های عشق، شهید حسین مهدوی آرا



ملت‌های مسلمان! جوانان غیور منطقه!

مجاهد قهرمان، فرمانده یحیی السنوار، به یاران شهیدش پیوست....

کسی چون او که عمری را به مبارزه با دشمن غاصب و ظالم گذرانده است، سرانجامی جز شهادت شایسته‌ی او نیست. فقدان او برای جبهه‌ی مقاومت البتّه دردناک است، ولی این جبهه با شهادت برجستگی چون شیخ احمد یاسین، فتحی شقاقی، زنتیسی و اسماعیل هنیّه از پیشروی باز نماند، و با شهادت سنوار هم کمترین توقفی نخواهد داشت؛ باذن الله. حماس زنده است و زنده خواهد ماند.

سیدعلی خامنه‌ای؛ ۲۸ مهر ۱۴۰۳

عربیها

IR.NEJIR

کتاب کشتکول خاطرات، ناصر کار

تدبیر سید مجتبی هاشمی، فرمانده فدائیان اسلام

عراقی ها با همه ی تجهیزات آمده بودن دسمت نخلستان های خرمشهر، ما بچه های فدایان اسلام با ام ۱ و ژ ۳ که آن هم مهمات کمی داشتیم در یک طرف نخلستان. آقاسید گفت شب یک تراکتور یا لودر بیارید نخلستان!... گفتم برای چی آقاسید؟ گفتن بیارید متوجه می شید!... شب آقاسید لودر روشن کرد و به شخم زدن، صدای که از لودر می آمد باعث شد عراقی ها فکر کنن تانک های ایرانی به سمت آنها در حرکت هست و به همین علت فرار کردند... عراقی ها تابیابان های ذوالفقاریه عقب نشینی کرده بودند، صبح با آقاسید رفتیم ببینیم تا کجا عراقی ها عقب نشینی کرده بودند. در بیابان ذوالفقاریه دیدم که تعداد زیادی قوطی کنسرو افتاده روی زمین! گفتیم مگه اینها چند روز مانده بودند که این قدر کنسرو خوردند!... از طرفی یکی از بچه ها شیطنتش گل کرد. سنگی پرت کرد سمت قوطی ها و ناگهان صدای انفجاری آمد از قوطی کنسرو ها!... عراقی ها از ترس شان کل شب را با استفاده از مین های مصری که شبیه کنسرو بود زمین را مین گذاری کرده بودند. تازه فهمیدم آقاسید چه چیز های را می فهمید و ما نمی فهمیدیم... سید مجتبی هاشمی نژاد، نخستین فرمانده کمیته انقلاب مرکزی تهران و فرمانده گروه فدائیان اسلام در طول جنگ ایران و عراق بود. هاشمی با انجام عملیات های چریکی و نامنظم توانست شهر

آبادان را از تصرف ارتش عراق دور کند. هاشمی در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۴ در خیابان وحدت اسلامی (شاپور سابق)، تهران توسط اعضای سازمان منافقین خلق مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد...

شهیدان زین‌الدین

ده سال بعد از شهادت مهدی و مجید زین‌الدین، پدر بزرگوارشون می‌گفت: من در این مدت طولانی بارها نشسته و به خاطرات گذشته بازگشته‌ام. اما هر چه فکر کردم تا یک خطا و یا گناهی از مجید و مهدی به یاد بیاورم، چیزی پیدا نکردم، نمی‌خوام بگم معصوم بودند، اما من که پدرشون هستم، به خدایی خدا گناهی ازشون سراغ ندارم... خاطره‌ای از زندگی شهیدان مهدی و مجید زین‌الدین، منبع: کتاب سرداران تقوا، ص ۴۳

«نامه شهید قاسم سلیمانی به دخترش فاطمه»

آیا این آخرین سفر من است یا تقدیرم چیز دیگری است که هر چه باشد در رضایش راضی‌ام. در این سفر برای تو می‌نویسم تا در دلتنگی‌های بدون من یادگاری برایت باشد. شاید هم حرف به درد بخوری در آن یافتی که به کارت آید. هر بار که سفر را آغاز می‌کنم احساس می‌کنم دیگر نمی‌بینمتان. بارها در طول مسیر چهره‌های پر از محبتتان را یکی یکی جلوی چشمانم مجسم کرده‌ام و بارها قطرات اشکی به

یادتان ریخته‌ام. دلتنگتان شده‌ام، به خدا سپردمتان. بیش از بیست سال است که شما را همیشه نگران دارم و خداوند تقدیر کرده این جان پایان نپذیرد و شما همیشه خواب خوف ببینید. اگر چه کمتر فرصت ابراز محبت یافته‌ام و نتوانستم آن عشق درونی خودم را به شما برسانم.

اما عزیزم هرگز دیده‌ای کسی جلوی آئینه خود را ببیند و به چشمان خود بگوید دوستتان دارم، کمتر اتفاق می‌افتد اما چشمانش برایش باارزشت‌ترینند. شما چشمان منید. چه بر زبان بیاورم و چه نیاورم برایم عزیزید...

دخترم هر چه در این عالم فکر می‌کنم و کرده‌ام که بتوانم کار دیگری بکنم تا شما را کمتر نگران کنم، دیدم نمی‌توانم و این به دلیل علاقه‌ی من به نظامی‌گری نبوده و نیست. به دلیل شغل هم نبوده و نخواهد بود. به دلیل اجبار یا اصرار کسی نبوده است و نیست. نه دخترم من هرگز حاضر نیستم به خاطر شغل، مسئولیت، اصرار یا اجبار حتی یک لحظه شما را نگران کنم، چه برسد به حذف یا گریاندن شما. من دیدم هرکس در این عالم راهی برای خود انتخاب کرده است یکی علم می‌آموزد و دیگری علم می‌آموزاند. یکی تجارت می‌کند کسی دیگرزراعت می‌کند و میلیون‌ها راه یا بهتر است بگویم به عدد هر انسان یک راه وجود دارد و هرکس راهی را برای خود برگزیده است. من دیدم چه راهی را بایست انتخاب کنم. با خود اندیشیدم و چند موضوع را

مرور کردم و از خود پرسیدم اولاً طول این راه چقدر است انتهای آن‌ها کجاست، فرصت من چقدر است.. دیدم من موقتم و همه موقت هستند. چند روزی می ماند و می روند...

بعضی‌ها چند سال برخی‌ها ده سال اما کمتر کسی به یک صد سال می رسد. اما همه می روند و همه موقتند. دیدم تجارت بکنم عاقبت آن عبارت است از مقداری سکه براق شده و چند خانه و چند ماشین. اما آن‌ها هیچ تأثیری بر سرنوشت من در این مسیر ندارد. فکر کردم برای شما زندگی کنم دیدم برایم خیلی مهم‌اید و ارزشمندید به طوری که اگر به شما درد برسد همه‌ی وجودم را درد فرا می‌گیرد. اگر بر شما مشکلی وارد شود من خودم را در میان شعله‌های آتش می بینم. اگر شما روزی ترکم کنید بند بند وجودم فرو می ریزد. اما دیدم چگونه می توانم حلال این خوف و نگرانی‌هایم باشم. دیدم من باید به کسی متصل شوم که این مهم مرا علاج کند و او جز خدا نیست. این ارزش و گنجی که شما گل‌های وجودم هستید با ثروت و قدرت قابل حفظ کردن نیست. وگرنه باید ثروتمندان و قدرتمندان از مردن خود جلوگیری کنند و یا ثروت و قدرت شان مانع مرض‌های صعب‌العلاج شان شود و از در بستر افتادگی جلوگیری نماید... من خدا را انتخاب کرده‌ام و راه او را. اولین بار است که به این جمله اعتراف می‌کنم؛ هرگز نمی خواستم نظامی شوم. هرگز از مدرج

شدن خوشم نمی‌آمد. من کلمه‌ی زیبای قاسم را که از دهان پاک آن بسیجی پاسدار شهید برمی‌خاست بر هیچ منصبی ترجیح نمی‌دهم. دوست داشتم و دارم قاسم بدون پسوند یا پیشوندی باشم. لذا وصیت کردم روی قبرم فقط بنویسید سرباز قاسم، آن هم نه قاسم سلیمانی که گنده‌گویی است و بار خورجین را سنگین می‌کند.

عزیزم از خدا خواستم همه‌ی شریان‌های وجودم را و همه‌ی مویرگ‌هایم را مملو از عشق به خودش کند و وجودم را لبریز از عشق خودش کند. این راه را انتخاب نکردم که آدم بکشم. تو میدانی من قادر به دیدن بریدن سر مرگی هم نیستم. من اگر سلاح به دست گرفته‌ام برای ایستادن در مقابل آدم کشان است نه برای آدم کشتن...

نه برای اسلام عزیز جان بدهم که جانم قابل آن را ندارد، نه برای شیعه‌ی مظلوم که ناقابلتر از آنم، نه نه... بلکه برای آن طفل وحشت‌زده بی‌پناهی که هیچ ملجایی برایش نیست، برای آن زن بچه‌به‌سینه چسبانده هراسان و برای آن آواره در حال فرار و تعقیب، که خطی خون پشت سر خود بر جای گذاشته است می‌جنگم. عزیزم من متعلق به آن سپاهی هستم که نمی‌خواهد و نباید بخوابد. تا دیگران در آرامش بخوابند. بگذار آرامش من فدای آرامش آنان بشود و بخوابند. دختر عزیزم شما در

خانه من در امان و با عزت و افتخار زندگی می کنید. چه کنم برای آن دختر بی پناهی که هیچ فریادرسی ندارد و آن طفل گریان که هیچ چیز... خود را سرباز در خانه هر مسلمانی می بینم که در معرض خطر است و دوست دارم خداوند این قدرت را به من بدهد که بتوانم از تمام مظلومان عالم دفاع کنم...

که هیچ چیز ندارد و همه چیز خود را از دست داده است. پس شما مرا نذر خود کنید و به او واگذار نمایید. بگذارید بروم، بروم و بروم. چگونه می توانم بمانم در حالی که همه قافله من رفته است و من جا مانده ام. دخترم خیلی خسته ام. سی سال است که نخوابیده ام. اما دیگر نمی خواهم بخوابم...

من در چشمان خود نمک می ریزم که پلک هایم جرأت بر هم آمدن نداشته باشد تا نکند در غفلت من آن طفل بی پناه را سر ببرند. وقتی فکر می کنم آن دختر هراسان تویی، نرجس است، زینب است و آن نوجوان و جوان در مسلخ خوابانده که در حال سربریده شدن است حسینم و رضایم است از من چه توقعی دارید؟ نظاره گر باشم، بی خیال باشم، تاجر باشم؟ نه من نمی توانم این گونه زندگی بکنم...

والسلام علیکم ورحمت الله

قاسم سلیمانی

نمی‌شود کاری کرد!؟

در خیابان قزوین، خودرو به یک درمانگاه کوچک رسید. پنج نفر آدم با قیافه‌ی خون‌آلود و اسلحه به دست، وارد درمانگاه شدند و آقا را روی دست این طرف و آن طرف بردند. با آن صورت خون‌آلود، کسی امام جمعه‌ی شهر را شناخت. دکتری با گوشی، دکتری ضربان قلب را گرفت: «نمی‌شود کاری کرد.» محافظ‌ها با سرعت به سمت در خروجی رفتند. پرستاری که تازه از راه رسیده بود، پرسید: «ایشان کی هستند؟ دارند تمام می‌کنند» اسم آقای خامنه‌ای را که شنید، گفت: «ببریدشان بیمارستان؛ اما یک کپسول اکسیژن هم با خودتان ببرید.»

انگار کسی صدای آن پرستار را نشنید. کپسول را برداشت و خودش را به ماشین رساند. «آقا این کپسول لازمتان است.» کپسول اکسیژن و پایه‌ی آهنی چرخدار را نمی‌شد برد توی ماشین. پایه‌های کپسول را تکیه دادند روی رکاب ماشین، پرستار هم نشست بالای سر آقا. در تمام راه، ماسک اکسیژن را روی صورت آقا نگه داشت و به همه دلداری داد. یکی از محافظ‌ها پرسید: «حالا کجا برویم!؟» پرستار گفت: «بیمارستان بهارلو، پل جوادیه.» ماشین انگار ترمز نداشت.

محافظ بیسیم را برداشت. کُدشان «حافظِ هفت» بود. «مرکز ۵۰-۵۰»؛ این رمز آماده‌باش بود، یعنی حافظ هفت مجروح شده. کسی که پشت دستگاه بود، بلند

زد زیر گریه. محافظ یک دفعه توی بیسیم گفت: «(با مجلس تماس بگیر.)» اسم دکتر فیاض بخش و چند نفر دیگر از پزشک‌های مجلس را هم گفت؛ «(منافی، زرگر، ... بگو بیایند بیمارستان بهارلو.)»

ماشین را از در عقب بیمارستان بردند توی محوطه. برانکارد آورند و آقا را رساندند پشت در اتاق عمل. دکتر محجوبی از همدان آمده بود بیمارستان بهارلو. تازه جراحی‌اش را تمام کرده بود. داشت دستش را می‌شست که از اتاق عمل خارج شود. آقا را که با آن وضع دید، گفت خیلی سریع دوباره اتاق عمل را آماده کنند.

سمت راست بدن پر از ترکش بود و قطعات ضبط صوت. قسمتی از سینه کاملاً سوخته بود. دست راست از کار افتاده بود و ورم کرده بود. استخوان‌های کتف و سینه به راحتی دیده می‌شد. ۳۷ واحد خون و فراورده‌های خونی به آقا زدند. این همه خون، واکنش‌های انعقادی را مختل کرد. دو سه بار نبض افتاد. چند بار مجبور شدند پانسمان را باز کنند و دوباره رگ‌ها را مسدود کنند. کیسه‌های خون را از هر دو دست و هر دو پا به بدن تزریق می‌کردند، اما باز هم خون‌ریزی ادامه داشت. یک دفعه یکی از دکترها دست از کار کشید. دستکشش را درآورد و گفت: «(دیگر تمام شد.)» بی‌راه نمی‌گفت؛ فشار تقریباً صفر بود. یکی دیگر از دکترها به او تشر زد که چرا کشیدی کنار؟ فشار کم‌کم بالا آمد و دوباره شروع کردند. دکتر منافی، همان طور که

می آمد بیمارستان بهارلو، تلفن زده بود که دکتر سهراب شیبانی، جراح عروق و دکتر ایرج فاضل هم بیایند. آقای بهشتی هم دکتر زرگر را خبر کرده بود. عمل تا آخر شب طول کشید و... راوی: محسن جوادیان، محافظ وقت آیت الله خامنه‌ای

حاج حسن حسین زاده موحد

پیشکسوت جهاد و مبارزه انقلاب اسلامی و جانباز سرافراز و آزاده دوران دفاع مقدس به یاران شهیدش پیوست... حسین زاده موحد مبارزه سیاسی خود را از دوران نوجوانی علیه رژیم منحوس پهلوی آغاز کرد و ۹ سال در زندان های رژیم طاغوت زیر شکنجه و بازداشت بود. این مبارز در دوران زندان به تحصیل علوم دینی از محضر آیت الله طالقانی ، آیت الله ربانی شیرازی ، شهید حقانی و شهید سعیدی پرداخت. این مرد مجاهد در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد و نقش فعالی در دوران پیروزی انقلاب اسلامی ایفاء کرد. مرحوم حسین زاده موحد با شروع جنگ تحمیلی در جبهه های دفاع مقدس حضور یافت و در عملیات کربلاء ۵ به شدت مجروح و به اسارت رژیم بعث عراق درآمد و در سال ۱۳۶۹ به همراه سایر آزادگان با بدنی مجروح و رنجور به میهن اسلامی بازگشت. وی که در راستای اهداف مقدس اسلام عزیز به فعالیت های فرهنگی اشتغال داشت در سحر آخرین روز سال ۱۳۹۴ در سن ۶۳ سالگی به لقاء الله پیوست...

رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای روز گذشته پیامی با موضوع درگذشت آزاده و جانباز سرافراز، زنده‌یاد حاج‌حسن حسین‌زاده موحد صادر کردند.

متن پیام رهبر انقلاب برای مرحوم حاج‌حسن حسین‌زاده که شب گذشته در مراسم چهلم این ایثارگر قرائت شد به شرح زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم

از درگذشت مجاهد صادق و فداکار آزاده جانباز و ایثارگر، مرحوم آقای حاج حسن حسین‌زاده، دیرهنگام اطلاع یافتیم. ایشان را از دوران جوانیش به ایمان و صلاح و بصیرت و مجاهدت می‌شناختم. صبر و ثبات و توکل وی نیز در روزگار سخت اسارت در زندان‌های رژیم طاغوت و سپس در اردوگاه‌های اسیران بی‌نام و نشان در چنگال دژخیمان بعثی، بر آنان که وی را می‌شناختند آشکار شد. پس از بازگشت ناباورانه از اسارت، اینجانب همان روحیه پرشور و قدم ثابت را در پیکر نحیف و معلول و شکنجه‌دیده‌ی او مشاهده کردم، و همین صلابت و سلامت معنوی وی را تا آخر عمر در خدمت هدف‌های والای انقلاب، به تلاش و کوشش برانگیخت. امید است که اکنون در سایه‌سار رحمت بیکرانه‌ی پروردگار متنعم و سرافراز باشد، بمنه و کرمه...سید علی خامنه‌ای..

۹/ اردیبهشت/ ۹۵



مخلوع آورده
از اسماعیل خاندان برایت

کتاب کشتکول خاطر، ناصر کاره

توجه پیامبر (صلی الله علیه و اله) به حقوق مردم، حق الناس

قصاص از پیامبر صلی الله علیه و اله

روز رحلت پیغمبر و قبل از آن، روزهای بیماری آن حضرت، روزهای سختی برای مدینه بود؛ به ویژه با آن خصوصیتی که اندکی قبل از رحلت پیغمبر پیش آمد. پیغمبر به مسجد آمد و روی منبر نشست و فرمود:

هر کس به گردن من حقی دارد، آن حق را از من بگیرد.

مردم شروع به گریه کردند و گفتند یا رسول الله! ما به گردن تو حق داشته باشیم؟! فرمود رسوایی پیش خدا سخت تر از رسوایی پیش شماست؛ اگر به گردن من حقی دارید، اگر از من طلبی دارید، بیایید و بگیرید تا به روز قیامت نیفتد. ببینید چه اخلاقی! کیست که دارد این حرف را میزند؟ آن انسان والایی که جبرئیل به مصاحبت با او افتخار میکند؛ اما در عین حال با مردم شوخی نمی کند؛ جدی می گوید تا مبادا در جایی به وسیله او، ندانسته حقی از کسی ضایع شده باشد.

پیغمبر این مطلب را دو بار، سه بار تکرار کرد. البته در تاریخ ماجراهایی را آورده اند که من خیلی نمی دانم کداهش و چقدرش دقیق است؛ اما آن مطلبی که غالباً نقل کرده اند، این است که یک نفر بلند شد و عرض کرد: یا رسول الله! من به گردن تو

حَقِّی دارم. تو یک وقت با ناقه از پهلوی من عبور میکردی؛ من هم سوار بودم، تو هم سوار بودی. ناقه من نزدیک تو آمد و تو با عصا، هی کردی؛ ولی عصا به شکم من خورد و من این را از تو طلبکارم! پیغمبر پیرهنش را بالا زد و گفت همین حالا بیا قصاص کن؛ نگذار به قیامت بیفتد. مردم حیرت زده نگاه می کردند و می گفتند آیا این مرد واقعاً می خواهد قصاص کند؟

آیا دلش خواهد آمد؟ دیدند پیغمبر کسی را فرستاد تا از خانه، همان چوبدستی را بیاورند. بعد فرمود: بیا بگیر و با همین چوب به شکم من بزن. آن مرد جلو آمد. مردم، همه مبهوت، متحیر و شرمنده از این که نکند این مرد بخواهد این کار را بکند؛ اما یک وقت دیدند او روی پای پیغمبر افتاد و بنا کرد شکم پیغمبر را بوسیدن. گفت: یا رسول الله! من با مسّ بدن تو خودم را از آتش دوزخ نجات میدهم... امالی شیخ صدوق، ۵۰۶...۲۸/۰۲/۱۳۸۰

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران

یکی از ابعاد حق الناس در انتخابات، رای مردم به مجموعه‌های قابل اعتماد است عرض کردیم انتخابات حق الناس است؛ این حق الناس امر مهمی است. خب در زبانها هم زیاد تکرار میشود که فلانی گفته انتخابات حق الناس است و حق الناس است و مدام تکرار میشود؛ منتها خب [باید] به عمق این حق الناس برسیم. معنای حق

النَّاسُ بَوْدُنِ اَيْنِ نَيْسَتْ كِهْ فِقْطُ اَنْ كَسِيْ كِهْ پايِ صَنْدُوقِ نَشْسْتِهْ اَسْتِ بَايِدِ اَيْنِ حَقِّ النَّاسِ رَا رَعَايْتِ كَنْدِ كِهْ مَثَلًا فِرْضِ كَنْيِدِ اَرَاءِ رَا عَوْضِيْ نَخْوَانِدِ يَا كَمْ وَ زِيَادِ نَكَنْدِ؛ اَيْنِ يَكِيْ اَزْ مَصَادِيْقِ رَعَايْتِ حَقِّ النَّاسِ اَسْتِ...

يَكْ بَعْدِ دِيْغَرِ [حَقِّ النَّاسِ] اَيْنِ اَسْتِ كِهْ مَرْدَمِيْ كِهْ مِيْخْوَاهَنْدِ رَأْيِ بَدَهَنْدِ، اَعْتِمَادِ كَنْنِدِ بِهْ اَنْ مَجْمُوعَهْ هَايِيْ كِهْ وَاقِعًا قَابِلِ اَعْتِمَادَنْدِ؛ بَعْضِيْ هَا هَسْتَنْدِ كِهْ قَابِلِ اَعْتِمَادِ نَيْسْتَنْدِ؛ كَالَّذِيْ اسْتَهْوَتْهُ الشَّيْطَانُ؛ گَاهِيْ اَيْنِ جُورِ نَيْسْتِ كِهْ اَزْ رُويِ صِفَا وَ وَاقِعِيَّتِ وَ عِلَاقَهْ مَنْدِيْ بِهْ اَنْقِلَابِ [بَاشْدِ] - اَسَاسِ كَارِ، اَنْقِلَابِ اَسْتِ - وَ اَزْ رُويِ عِلَاقَهْ مَنْدِيْ بِهْ اَنْقِلَابِ بِيَايَنْدِ يَكِ فِهْرَسْتِ پِيْشْنَهَادِيْ رَا بَدَهَنْدِ؛ نِهْ، رُويِ مَقَاصِدِ دِيْغَرِ - گَاهِيْ اَوْقَاتِ مَقَاصِدِ فَاَسْدِ - پِيْشْنَهَادَهَايِيْ مِيْدَهَنْدِ.

مَرْدَمِ تَوْجَهْ كَنْنِدِ وَ بِيْيَنْدِ كِهْ اَنْ فِهْرَسْتَهَايِيْ رَا كِهْ پِيْشْنَهَادِ شَدْهْ اَسْتِ اَزْ كَجَا پِيْشْنَهَادِ شَدْهْ؛ اَزْ طَرَفِ چِهْ كَسِيْ پِيْشْنَهَادِ شَدْهْ؛ اَنْ كَسَانِيْ رَا كِهْ مَورِدِ اَعْتِمَادَنْدِ، قَابِلِ اَطْمِيْنَانْدِ، قَابِلِ اَعْتِمَادَنْدِ اَنْتَخَابِ بَكَنْنِدِ. اَيْنِ هَمْ يَكِيْ اَزْ چِيْزَهَا اَسْتِ.

۱۴/۱۰/۱۳۹۴

بيانات در دیدار ائمه جمعه سراسر کشور

شهید جلال افشار

جلال با اینکه از مال دنیا چیزی نداشت، اما به پرداخت خمس پای بند بود، حتی اگر یک ریال باشد. بعد از پرداخت خمس، گویا بار سنگینی از دوشش برداشته است. آرام و خوشحال می شد...

شهید افشار در درسهای اخلاقی مرحوم آیت الله بهاءالدینی هم شرکت می جست و از مریدان پروپاقرص ایشان بود و آیت الله بهاءالدینی هم لقب ذاکر قریب البکاء به او داده بودند چون خبلی زود اشکش جاری می شد...

جلال وقتی به جبهه می خواست برود تفرألی به قرآن زده بود، آیه شریفه ” من کان یرجوا لقاءالله فان اجل الله لات و هو السميع العليم ” آمده بود یعنی کسی که لقاء خداوندی را آرزومند است،

قطعا بداند اجل الهی در پیش روی اوست و او شنوای داناست، شهید افشار پس از این تفرأل با خانواده، همسر و فائزه تازه به دنیا آمده اش خداحافظی تمام عیار کرد و می دانست که بر اساس نوید قرآن لقاء الهی را در پیش دارد و رفت و...

منبع: کتاب شکوه جلال

اگر تمام انبیا جمع بشوند در یک محلی، هیچ وقت با هم نزاع نمی‌کنند. اگر اولیا و انبیا را، شما فرض کنید که الآن بیایند در دنیا، هیچ وقت با هم نزاع ندارند. برای اینکه نزاع مال خودخواهی است. از نقطه نفس انسان پیدا می‌شود که آنها نفس را کشته‌اند. جهاد کرده‌اند و همه خدا را می‌خواهند. کسی که خدا را می‌خواهد نزاع ندارد. همه نزاعها برای این است که این برای خودش یک چیزی می‌خواهد، آن هم برای خودش یک چیزی می‌خواهد. این دو خودها تزاخم می‌کنند. این قدرت را می‌خواهد مال خودش باشد، آن هم قدرت را می‌خواهد مال خودش باشد. تزاخم می‌کنند. جنگ درمی‌آید. اگر مردم تربیت بشوند به تربیت انبیا که همه کتب آسمانی برای این تربیت آمده است، همه این نزاعها از بین می‌رود. همه این گرفتاریهایی که برای بشر است از بین می‌رود. برادر می‌شوند همه. همان طوری که در قرآن کریم همه را برادر خوانده است. مؤمنها برادرند. از این آیه استفاده این معنا می‌شود که چنانچه دو نفر به اخوت ایمانشان عمل نکنند، برادر نباشند، مؤمن نیستند. ((الْمُؤْمِنُونَ أَخَوَةٌ)) سوره حجرات، آیه ۱۰ اینکه برادر هستند. این مؤمنها برادرند. همان طوری که یک برادر برای برادر خودش خیر می‌خواهد، مؤمن این است... ۲ دی

عالم، محضر خداست...

ایمان عبارت از این است که آن مسائلی را که شما با عقل تان ادراک کرده‌اید قلب تان هم به آن آگاه بشود. باورش بیاید. این محتاج به یک مجاهده‌ای است تا به قلب شما [، برسد]. بفهمید که همه عالم محضر خداست. محضر خداست. ما الآن در محضر خدا نشسته‌ایم. اگر قلب ما این معنا را ادراک بکند که ما الآن در محضر خدا هستیم، همین مجلس محضر خداست، این را اگر - ایمان انسان بر آن راه پیدا نیست - مؤمن بشود انسان به آن، قلب انسان بیابد این مطلب را، از معصیت کنار می‌رود. تمام معصیتها برای این است که انسان نیافته این مسائل را. برهان هم بر آن دارد. برهان عقلی هم قائم است به اینکه خدای تبارک و تعالی همه جا حاضر است. هم برهان است و هم همه انبیا گفته‌اند «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» قرآن است، او با شماست. هر جا هستید او با شماست. ما این را از قرآن شنیده‌ایم. به برهان هم ثابت هست، لکن به قلب ما نرسیده است. ما مثل مرده شور نشده‌ایم. تا حالا در این باب، ما مثل مردم عادی هستیم که مطلب نرسیده به قلب مان، تا اگر بخواهیم یک غیبت بکنیم، یک تهمت بزنیم، یک کار زشت بکنیم ببینیم محضر خداست. محضر احترام دارد. انسان در محضر یک بزرگی که در نظر خودش بزرگ است، احترام می‌کند از آن محضر. اگر یک شخصی که در نظرتان بزرگ است پیش شما باشد، در محضر او

کار خلاف نمی‌کنید، چه رسد به اینکه در محضر او به او خلاف بکنید. کار خلاف مطلقاً آدم نمی‌کند در محضر یک کسی که ادراک کرده است که این بزرگ است، محترم است. چه رسد به این که در محضر آن محترم به خود آن محترم خلاف احترام بکند. محضر، محضر خدای تبارک و تعالی است. عالم محضر است. تمام عالم محضر او است. معصیت مخالفت با خود اوست. با آن کسی است که در محضرش هستید. بسازید. انبیا آمدند که ما اشخاصی [را] که از نور بهره‌ای نداریم و ظلمات - به ما - احاطه کرده است از هر طرف ما را، از این ظلمت‌های گوناگون نجات بدهند و برسانند به عالم نور، که اگر رسیدید به عالم نور، شما سر تا پایتان نورانی می‌شوید؛ نور می‌شوید. اصلش حرفی که می‌زنید نورانی است. حرفی که می‌شنوید نورانی است. گوش و سمع و بصر [نورانی است] همه گوش خودت را رها کرده‌ای، یک گوش نورانی پیدا کرده‌ای. چشم ظلمانی را رها کرده‌ای، یک چشم نورانی پیدا کرده‌ای. چشمی است که با آن توجه به خدا دارید. گویی است که با آن توجه به خدا دارید...

صحیفه امام خمینی - جلد ۱۱ - صفحه ۳۸۳

شهید محمد هادی امینی دفترچه‌ای برای خودسازی داشت

هادی یک جدول هفتگی برای خواندن دعا‌های شبانه خودش داشت که آن جدول را با دستخط خود به یادگار گذاشت... نوشته بود: شنبه‌ها خواندن حدیث کساء،

یک شنبه ها خواندن زیارت عاشورا، دوشنبه ها خواندن زیارت امین الله، سه شنبه ها خواندن دعای توسل و چهارشنبه هر هفته خواندن دعای مجیر و پنج شنبه ها خواندن دعای کمیل و جمعه ها خواندن دعای آل یاسین. در خصوص خود سازی نفس، آقا هادی دفترچه ای برای خودش داشت که لیست کارهای روزانه ای را که باید انجام می داد در آن یادداشت کرده بود.

شرحش به این ترتیب بود، مراتب خود سازی نفس: قرائت روزانه قرآن، دعای عهد که صبح ها باید خوانده شود و پنج مرتبه تسبیحات است و صد مرتبه ذکر روز، حتی شهادتین و استغفار نیز در آن اشاره شده بود. همچنین به نماز اول وقت و نماز قضا و سوره واقعه که هر شب تکرار می کرد و دعای شبانه و حکمت از نهج البلاغه را جزو مطالعات خود قرار داده بود. از دیگر مواردی که در دفترچه خود سازی نوشته بود، ورزش کردن بود.

«کارآفرینی شهید سلیمانی برای اشرار»

یک روز شهید سلیمانی بدون اینکه ترسی داشته باشد جلسه ای را با سران اشرار و قاچاقچیان ساکن در نقاط مرزی شرق کشور برگزار کرد. ایشان در این جلسه به آن ها گفت: «شما چرا قاچاق می کنید، چرا دست از شرارت و خلاف بر نمی دارید؟» آن ها پاسخ دادند: ما کار و شغل نداریم مجبوریم از این راه کسب درآمد کنیم. سردار

سلیمانی پس از شنیدن توضیحات این افراد عزم خود را جزم کرد تا امکانات کشاورزی در آن مناطق را مهیا کند مجوز حفر چاه گرفت و زمین‌هایی هم برای کشاورزی در اختیار این افراد قرار داد جالب هست بدانید هنگامی که شرایط کشاورزی برای این افراد مهیا شد دست از کار خلاف کشیدند و شروع به کشاورزی کردند. افرادی که قبلاً قاچاق می‌کردند و راهنمای قاچاقچیان بودند تبدیل به یک کشاورز شده بودند و از همین راه امرار معاش می‌کردند.

این را کمتر کسی می‌داند که حاج قاسم بابت هیچ کدام از مأموریت‌هایی که رفت حق مأموریت دریافت نکرد. با اینکه از لحاظ شرعی و قانونی حق ایشان بود...

راوی : سردار شجاعی

ما تسلبت من فوزهم!
الرب يوم يرفع لهم
والرب يوم يرفع لهم...

آية الله محمد
سيد حسن نصر الله

کتاب کشتار غاصرات، ناصر کاوه